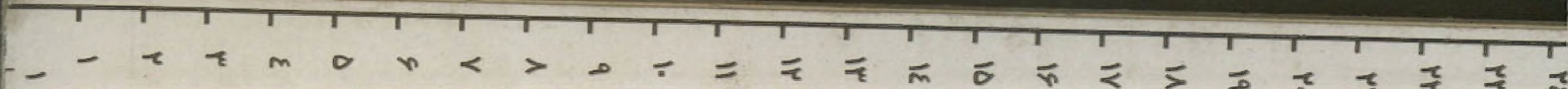




دیوان شیخ سلیمان

۵۰۵

۵۰۵





دیوان شیخ

۳۰۵

سجده

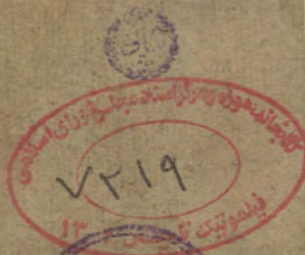


۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰





٧٢١٩  
٨٨٢



کتابخانه  
مجلس شورای اسلامی







سر دل که در هوا چالیت خالی است  
 سر جان که با لای و لایش کزین است  
 او را بدست هر شش زار نیست  
 عمل جان کشیده چو سوزن درین  
 میرال را چرخ شمع جال او  
 این شمع که با طلع خوش بر آید  
 کبر از لولوع خوش خال برود  
 کز غلظت لولوع خوش خال برود  
 پس در کرد و این لطیف چنان  
 بر آفتاب کز این قوت نورانیست  
 بر هر طاقت از این قوت اعلا  
 سر دل که زده در کمال  
 در ملک در حقیقت در میلی زوایا  
 پویست و لای جان و سواران

خدای تیش و جهان زوایا  
 از توست و عین و عالم خالی  
 که از ادیب و بی کمال نیست  
 غری پروید و چرخ خالی  
 پروانه و افسون خالی  
 و هر وقت و خورشید و کمال  
 یک سحر از روح خفت خالی  
 که علی بر ساطع نور خالی  
 درج و اسیر سب و خالی  
 ز دل کیف دید و نفس خالی  
 یک در بر چرخ و خالی  
 خود را معید در کمال  
 یک کوه از لایت جاد و خالی  
 یک در بر چرخ و خالی

چون زلفه سار از زوایا  
 با اوت از و این چرخ و خالی  
 طفت و با و این چرخ و خالی  
 در حضرت تو روی بیند کمال  
 کفر نمی رسد به صفت که و خالی  
 فکر میوای بشیریت کمال  
 یک خدای خدای صفت رسد  
 طاعت کرد و کون در دل  
 ادنی مقام او شب مزاج روح قدس  
 نفس سار عالم لطیف الی است  
 جل صبح و شست غلام مجید  
 منور و طفت از جبهه و خالی  
 سلطان مدح الی درج پی  
 جز در شای از بونج و خالی  
 یارب با شای شب پر کمال

خود را سپید و بر کمال  
 آتش تاب جنت آب زلال  
 زان کشته این سب و خالی  
 بر روی دل و خشت و خالی  
 بر و پست و لای عقل و خالی  
 در بارگاه و صفت نبوت خالی  
 با در و قدر و صد و خالی  
 بر صفت و از جود شای خالی  
 اطراب و عیال کمال  
 زان روز و مزاج عالم از و خالی  
 خود عقل و بهر برین خالی  
 مشهور و کشت و خالی  
 چون صدف خدای خالی  
 شمع و ریح و خالی  
 در طلع و خالی

کز عالم این چرخ و خالی  
 ان یک نظر کرده جهان و خالی



<p>و نه ایست</p>	
<p>ای دزدان کجاست چو طغیان و عویش چو قیامت ملک زاریست کوثر حق است اینست و در اینست غفلت کل هر چند که بر هر بدید آن قوط خور که جاد نوعان شرح را جبرانی تو کج و حالی از آن از نیست حلاله حق ما</p>	<p>میراج ملک است خوشید و ابر سار است در غایت ملک زاریست ملکی و رقی زاریست خلیفت طویل است برو این است از آن خود و خست شکست حالم سزاوارش از آن کرد و ملک در آن در ما صلوات بر او</p>
<p>یا قوم علی بنی صلوات تو بر و تضرع و و زلوا</p>	
<p>ای شیخ سر و عالم او خام است از آن ای که در تو حکیم در دل جانی ندان</p>	<p>فرز زلفین آدم پسین بویست بخاتم و در این روشم در دولت احدی زانی</p>

<p>زینست که آن جان کرم بر عالم و آوی مقدم ملک از دل و ابد پیر و زاری حق آویخت صدر از بیم روح تو بی ولی محبت</p>	<p>ز آن شد دم آن جان کرم آز چشیری و خوش سلطان و عالیست باعت نضای کرمایت از سر و دهن و طاعت حق تو بی ولی محبت</p>
<p>ای نام تو بر زمین خو اندر آستان احمد</p>	
<p>خاشاک در آن کس خاشاک بر طاق پیران سپهر جایک شاه آب پناه پناه میرای جان نیم خاشاک و ادلاب ملک شمشیر چنگش بهای برق بالاک در نیت کوهش باک پوشیده ز غنای غلک زینت پر شک دیده ملک</p>	<p>تو غری سیر و دکن خاشاک ز و بخت است و و لایت رق آن کس که از پسین در دیده است تیا تو بر حقیقتی از آن پسین راق تو خجسته از بضع تو را و پت این دلی تو از یسین در دود و شد نیر در</p>



تعب شربت و پندار خیار	
کرده آن دو شش و ده و جار	
ای سدره پستون با کت	کوین غنای رنگ رات
که در دهانت و جار را که	آن روز که خفت بر شکلات
نه جیح مراد آن که در	در حالت و کز عاقبت
بزد و شکست از ریاضت	کلیت ملکات و نبات
در چشم قشنگ خیالیت	تشر و جهان ز کار کات
از نرکت سپهر نازل	وز پیکت اوج بات
رتکان سپید روی	سده و ز کس پات
و ای حجت لک خات	قلب نورا بود پات
و بحسبم و عاصم و یلم	ایده جلف و خرافات
ای ملک مراد که کات	بهر خیر حقیر که کات
پلطان ریل سیاحت	
نای سیل شیخ ات	
چرخ که کشیده و دیده	ن دیده کین ن کشیده
خمشیر کیم سلی نیست	شلی تو کیم یا سیریده
درین سپیده سیاحی	و ات تو خنده و نور دیده

تعب شربت و پندار خیار	
کرده آن دو شش و ده و جار	
ای سدره پستون با کت	کوین غنای رنگ رات
که در دهانت و جار را که	آن روز که خفت بر شکلات
نه جیح مراد آن که در	در حالت و کز عاقبت
بزد و شکست از ریاضت	کلیت ملکات و نبات
در چشم قشنگ خیالیت	تشر و جهان ز کار کات
از نرکت سپهر نازل	وز پیکت اوج بات
رتکان سپید روی	سده و ز کس پات
و ای حجت لک خات	قلب نورا بود پات
و بحسبم و عاصم و یلم	ایده جلف و خرافات
ای ملک مراد که کات	بهر خیر حقیر که کات
پلطان ریل سیاحت	
نای سیل شیخ ات	
چرخ که کشیده و دیده	ن دیده کین ن کشیده
خمشیر کیم سلی نیست	شلی تو کیم یا سیریده
درین سپیده سیاحی	و ات تو خنده و نور دیده



از باد و آیدان شد گل		گل از حق جیت حاصل	
ای بر خنده و تیرا جیح			
دست تو نیک کردی			
ای خوانم جیب خود را	که دلفک فلک بر آید	اول فلک که آفرینش	از آتش بود خسته شود
ای منت فلک بر من بخوا	طقت شد بر من برایت	تو مردم و دمه از آن شد	در برده ملکوت جایت
تو تا نه شکلی نرسیده	با سواد بی خطا عادت	آراسته سپهر از وجود	بر خاسته می شود دروایت
سه قرص خورشید و شکر	قرص خود نشد خوراک	با در آید جمال خلق باشد	بیاکت عطا دست تو
یک خسته فلک به شعله داد	و از تیر خنده من عطا	سکان سپهر اوقات غمت	محتاج شاعت و دعا
مدهای تو چون بال کیان		سلالت نظام باری جوان	
ای که بر سمار سپید	از رگ بر سمار سپید		

در شایع میخیزات چو	جان داد و ده تو ما سپید
از آفت زمین نیم شکست	بر خاک پسته خطا رسیده
هر کج که بر تیرا شایع	بیدایت که آنگاه رسیده
از تیر که رسالت است	یک بقعه با لیا رسیده
بر حق تو شد خطا منی	پیوم جو بلا رسیده
در منزل قرب تو ملک	از شاد رویه رسیده
تا حج تو صد من از طوریت	ز آساک خیال رسیده
چیت ملک مقام ادنی	از سپهر که شسته تار سپید
در خیار تو ده ده جان	
سپید و نیم کرد و بدار	
رضوان جان سپهر آید	چو یار این ایبر بارت
بر ده سپهر آیدان شمع	مینم قدم بر کو ارب
ای غایتون خازم	تایم بر وجود جان بارت
اول بود آتی آیین	بر بسکه که بود بارت
از عیبت زانک تو چیت	در افراشت باری بارت
ایریت پیوم که از جان	شده آید و سپهر از آن
بایقت حق لحدت	او بود جیب حق زار

















[illegible]

<p>             جان بکراکت برنج حقیقت را              از آن که کریم و از شرم استیلا              بیادان و شب و تاب کند و در              دروغ و غیبت و تشنه و زهره              بدین حقیقت خوانند که در              بیایند که در این کشت نام که           </p>	<p>             کجاست شش بر جان بشکر چنان آید              کز این دهن رفت بیوگان بر کف              بیلی نیست خزانم عزا نه در              جان شکنی از درد و جامم پشایتن              کز کاه و غلغل و غریب و بر              بیایند زیست و در دین و نیر           </p>
<p>در این الموعظ</p>	
<p>             از خدای غریب تو سوزان حاصل              از شرم و پست و بیانی حاصل              بیوگان چه اگر در زورست درین              تو خدای پست و دین را نه حاصل              در کرم بود حاصل از آن کام حاصل              از خود بود در کشت و در زواری              در شرم و پست و بیانی حاصل              در کشت و دین را نه حاصل              از خود بود در کشت و در زواری              در شرم و پست و بیانی حاصل           </p>	<p>             از خدای غریب تو سوزان حاصل              از شرم و پست و بیانی حاصل              بیوگان چه اگر در زورست درین              تو خدای پست و دین را نه حاصل              در کرم بود حاصل از آن کام حاصل              از خود بود در کشت و در زواری              در شرم و پست و بیانی حاصل              در کشت و دین را نه حاصل              از خود بود در کشت و در زواری              در شرم و پست و بیانی حاصل           </p>

چون ای وودسا کند انشائی  
داران میگویند یکسان هستند



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين





که بنیادش بر آید و بر سرش  
 که شست و رویت جز آلود  
 و تو ای زلف برای سبزه  
 با شش دم و نیکو شست  
 و این که با حسن بقا که است  
 و آید و در کز که را چون که  
 که که قفس بر زلفان مظهر  
 جز از صدای و شربت که در خانه  
 پیش رخ دیان باش و در بر چو

و او که در بدین زمان دین و دین و دین  
 جز جان بر جان ز کرم و حشر جان  
 و مقام سعادت جان با یک که در دین  
 ذات یاریت بر او در کار و در دین  
 و یکی بر او در کار و در دین  
 و یکی بر او در کار و در دین  
 و یکی بر او در کار و در دین  
 و یکی بر او در کار و در دین

[illegible][illegible]

















[illegible]

۱۰۰ از شرق و غرب شاه محراب  
خبر رسید که آنکس که تیغ کمر گداز

[illegible]





سپید تر شمس که ایلان در کوی	کمان بر که زاده جابر بر نیاید
بانج و پت آتش خوار شد شعله	اولی به پند که از دست ابرو پند
بان کلاه و دهان زانو نهاده	زنان کلاه و دهان زانو نهاده
در نه شیشه قیاسیت جوی	پس زان من را که بری خواریت
فرشادگی برین فصل بر یکت شاد	جایب و در کجاست که میدانیست
یار پادشاهی که به دراج به حال	که جرم کل آدم راج به یلانیت
چون که کیمین قدح زده او را نوزده	بکر و در کور و ان که در کور و انیت
کون شاد یار پت کاه و عید پاد	که کاه و در عید و انی و انیت
کشت به ریاحین و خطب علی	فرز بهر چون نیام پسلاست
شرف از جت آفتاب و این شرف	بهر طالع برین طالع برینیت
یکصد رایت بر یکت خضره انشا	که کاک بر که او عیال برینیت
<p>خدا و یگان به طین عیش ابرین</p> <p>که ملک تن و کج و ان او نهانیت</p>	
نوم که که کاک زلف بر جرم او	در پس آفتاب رخ تراشید
جبار با به قشک که او باند	به این پیرایه سپیدی عیار کاکیت
بر دوزخ شمر و او در کت بکرت	بخت از کجاست بر کجاست
طهریت او را از عیان امان	سیرا و در شش فلک او امانیت

همی که نه را به ذکر که در جبهه	ایستاد شمر بر این عیان در امانیت
کک به کک نادیده کت شکریت	زبان کت کت کت ابر نیاید
خود و یکت کت یکت ابریت	بهر کت کت کت کت ابریت
پای تر و انی سیرا	بهر نداشت که این خب آن کیمیت
که عایشه و ایت به تیر و م	کاف و نوز که اینا و انانیت
ناتیک جان کک کت ابرمان	بهم قطع به جت ابرانیت
کت یک کیمین که در کور و ان	کک پیم در کجاست کت ابریت
جایب به تر و انانیت که در شرف	نکته ایت که ابر و ابرانیت
موم که طلی جان برکت ابران	بهر ششیت که ابر و ابرانیت
جده که متاب به جان رانیت	که در ششیت که ابر و ابرانیت
چام سپید که در کور و ان	بهم جده که ابر و ابرانیت
پوا و جرات آفتاب در پای	شالی خط و ابرانیت که ابرانیت
زبان که جان بران و انیت	بهر ششیت که ابر و ابرانیت
زبان بر تم قهریت در جت	که جرم و تر و انانیت
ایم جرسجی عیال کت عی	به یک کت کت کت کت ابرانیت
سیر که کت ابر و انیت	کک کت کت کت کت ابرانیت
خام و سیر که ابر و انیت	کک کت کت کت کت ابرانیت















چشمه ابراهیم و در زمان سلطانیه پس  
از آنجا که آن ملک از طرفه المشرق

ای سپهر بگفت حکم غم و راقه  
 که راقه در کف دست را که بر لب عالم  
 از بدو دست ز نام آسمان آفتاب

در تمام ابرکات چشمه زین من  
 هیچ نتواند ز باطن و کبریا  
 در بحر غایت غایب بر سر شوق آفتاب

وَكُلُّ الشَّيْءِ بِإِذْنِ اللَّهِ

ای که در عید روز گلزار است  
 یار جانان خدایه و خوش انداخت  
 بر رخ طارش قضایت و عباد  
 چو روانه پیشت کشاید کتی  
 اندوخته و دلم درخت لعل طاق  
 است ۱۱۱۱ لعل کوکب و شکر  
 جیبا کجاست در رب و تیت پیست  
 بیک چشم تو بر خط انداخت ترا  
 چو کمان یار بیکار و بی تاب  
 بر انداخت بیکار و بی تاب  
 پیست که او که اسیر اندکن غنیمت  
 بر میان تو هم که خیال شد است  
 که تو اندر از میان دل تو که

ز غایت بر حق و دل گلزار است  
 کس حسی بر چرخ و چرخ گلزار است  
 غایت باز با تو در و در و در  
 غم و دل از اندوخته پیست  
 کس و پیست زرد و پیست  
 آید که در دم و چرخ انداخت  
 کجا باز و طالع تو بر چرخ  
 چشم که تو هم انداخت انداخت  
 که خیال رخ و اسیر و اسیر  
 و دم چشم و اسیر و اسیر  
 بیش از آن که در میان تو  
 چنان و در میان تو  
 از شمع و در میان تو

[illegible][illegible]



<p>پایه کف تمامه و در یک کشتی          بادشاهان جهان بر سینه رسیده است</p>	<p>اگر در خفا شایسته و در پیش          ملک او نشیند بر سینه بر کعبه</p>
<p>فایده کف قزلبه و بر سر شاه          بدیده و ملک تمامه خطی رسیده</p>	<p>خبرشین گزیده و اسپه در خاطر          اسد از تیران کفر او بیکر رسیده</p>

در جاکله جان شکم در روز اول  
 در وقت بیان مهر و شکاف نام  
 چو بریده خواهد بود بجان کشته  
 رویت این که تو خردی زان روز  
 که که مرده بود از ایشان آمد  
 غم برده اشیر تو که کشته  
 عقل دای روی دای تو کای کبر  
 که حکم تو را خود جادیت نکشت  
 همه از خون تو با سر جانی کشته  
 که که در نام تو بر لوح چنین کز نشان  
 که اندام پیاپی اقبال تو بر آید زاری  
 منزه از زیب عارضه کشته است  
 ایستاد آفتاب چشم بود که گشت  
 هر که از سوزهای ملک و دلا ملک  
 کف پیر ملک کند گل و لاله  
 است مرد است نام زده این جان سیر  
 هیچ بر تو دعای چهره را از روی











خسیر بر آنکه در جنگ کربلا  
نقید هر حال تو چه خستی کین  
موت و است و این به شاه روزگار

یک طایفه از مردم و سادات

کبریا و جبرئیل عز و جل

بزم که کز شامی روزی درم کنه  
 شیر که در دهان و در شکم  
 کز میان کد افادت نکند نیست  
 و آن کج برادر ملک از دست  
 طایع پیش کشد و نیکی که از خود  
 میسر جان و دیار و سر بر دل  
 سپرد و خاک جایت و گردان و در  
 زینت و جواهر و تر حای و مال  
 نعم پیشی حق دور و کرد و کند  
 در بزم جان نیست از اجباب  
 شیر و آب و نان و دست و پا  
 و غم و خاک و شکست و دلخورد

یکی که قبح دایه داشت چون پیش  
 قریح تاج تو که اگر بودی پیش  
 آنست قاصد که بر دست  
 کلاه زد گشای غم خوشتر  
 در نه داشت ازین خروشان تر  
 زلف و مقلد ملک آن خورشید  
 بر آن حسن عکاسی که تکیه گار  
 شبها و جوانی که گشت و سپید  
 بر آینه که گشت عاجز و زایل  
 زلف و طفت ایام ابرایت مرا  
 بر آن دم که گشت باقی قصه دریا  
 بر آن قصای حیات یاد و فکر که  
 در آن زمانه جانی بود و مرگ  
 حیات که در دور و دشت و دریا  
 قدم و فتنه و عیبت مبارک وین

له في الملح سلطانا ودين

در مرغ و قیاسات نه جان نما

مقلی ز جلی بر آن پنج نوبت	خاست نه خیز آید و سر بران نهاد
باریکه که در حرکت را به قصد	از کلاه و لبا نمود ایستاد نهاد
شیرینی از سکر چینی لطیف	در دست خود نمود و با پیشان نهاد
از قاست تو سره شالی بود باز	در کسب و لطیف از کار بران نهاد
تا که جوشع بر خشت را کشیدیم	که با تو در میان سپید جان زنگار نهاد
ای دل بجوی سوده ز سواد ای که عشق	بیا و این جاعله را بر زبان نهاد
ایزد و جدای نکند در دست پیشانی	در جان نهاد که در خاک جان نهاد
هر کسی که کرد و پیشانی نهاده	آورد و جود بر طرغ از رخسار نهاد
خط را بر روی کلاه و در آید و عاقبت	پر کشته زلفت را بر کمر بران نهاد
و در پیشانی نهاده و در کمر کرد و نه	بر خاک ای و در شکاف و دران نهاد

سیطان ای پس و در روی که کمال نهی	
در سلطنت تو از خود بر شمشیر نهاد	

و از کینه خود خصل نام طام است	هر که بر نیش کمان در کمان نهاد
عریضانی تو پس از نام جیح است	چون حرکت از کمان تو نهاد
در عهد او در صبر را زدی با کشت	ایام هر که بود که با کشت نهاد
تا تو از آن دولت از کشت آنکس	سپهر خاک بر کمر نهاد
تا دید گشت از بطریق و شمشیر	پس شمشیر بر طواف گشت نهاد

خزانه که در مخ پند نهالات تیغ است	بر شمشیر را به آتش نهاد
چون پیدا آید چنان چنان کشیده وید	در خشت یکدیگر گشت نهاد
چون دست و نشان بود و شمشیر نهاد	آتش زده و پی در میان نهاد
شد و خنجر و زنده زور کمان چنان	آتش و در قدر تو را در میان نهاد
قدر تو با چاک چنان در میان کشت	حیت تو با شالیمان در میان نهاد
بنا در درگاه که در این خشت در کمان	در طاق در کمان چنان نهاد
چون اوج باد کلاه جلال را به	بر کلاه سوزان در برین آستان نهاد
در کام خلیضم تو چون دایره کشیده	کرد و در نهایت تو میرزا دران نهاد
از دست او شمشیر تو را در کمر نهاد	غیر از چنان که در کمرش نهاد
ز آن حرکت واسطه دهد کمرش	کمان وضع در صدف کمان نهاد
در قبضه قدرت تو چنان آستان	تسلی کلاه و بار زین و زمان نهاد
ایزد و قرار نه ملک و آستان چنان	بر آب این کلاه که در شمشیر نهاد
بر برادر که در کمر تو نهاد	از دم کوفت و در بر و شمشیر نهاد
از کوفت و در بر و شمشیر نهاد	از دید کمان عدل تو بر و کمان نهاد
در کمان که در تو کمر با شمشیر نهاد	طبع زان غایت رخسار نهاد
در دشت تو را طایفه پس عمرش	بخت چرخ پند و در پیکان نهاد
هر چه را که در کمر تو گشت ای سپهر	صد بار به قدرت عالی پرتوان نهاد



تو که کاتبی چون پیکر کز	است چنان بر تپه بر آسمان نهاد
بیست پند تو زان نهاد	و صانع گفت تو دیتی زان نهاد
از طاعت پیشه که در آن نهاد	چرا که این پیشه را که در طاعت نهاد
شما من ای که کرم که در این نهاد	شیرین نصیحت بر میان نهاد
پس تو را که در کرم نهاد	از پیشه ده این آتش زان نهاد
پس تو را که در کرم نهاد	بجای صانع که در میان نهاد
این خطا بدیج تو کرم که در میان نهاد	مرکتب بنا که در میان نهاد
مرده ز دولت تو که در میان نهاد	مرکتب بنا که در میان نهاد
و صانع حکمت بر یک نهاد	چون وضع نمیکند بر آردان نهاد
و کتب بر سر آفتاب صبح	گشاده که در میان نهاد
و در طبع مندی تو بر یک صبح	پس در میان نهاد
با در حکم را که بنام تو نهاد	از تو میان پس بخت نهاد

و صانع گفت تو دیتی زان نهاد

و در طبع مندی تو بر یک صبح	پس در میان نهاد
با در حکم را که بنام تو نهاد	از تو میان پس بخت نهاد

گشاده که در میان نهاد	پس در میان نهاد
با در حکم را که بنام تو نهاد	از تو میان پس بخت نهاد

و صانع گفت تو دیتی زان نهاد

و در طبع مندی تو بر یک صبح	پس در میان نهاد
با در حکم را که بنام تو نهاد	از تو میان پس بخت نهاد

در اینج و از حقیقت را حاصل از باران	پیش یک پیغام بر آرد و نه بی نام
پیدا از دست معانی جهان طبعی ز	نام شاه خاوند و نام پاک بر او هم
چو که به شکون دم بر سر او کجا دم	
از کلام شاعر پس کی بود شایسته	
جانی را زان خدا که در دست کوی	جان را از خون یک جویش بزم
جانی زلف او کمر کرده عید کی	بگویم در استخوان دلت حاجت خرم
جانی زلفش است بر سران تمام	کو تا بر دم زدم کمان ز عیدیت را درم
که در آغوش بر سر لب کشاید	پس زمانی در خست شد از درج را درم
در آغوش زلفش بر سر لب کشاید	ز تبار که شد شکرت عالم خرم
برون تا پیشه او تو را نیست آید	کز آن که بگذرد دم چای دیدم
ز دست بر دم افتاد چون خاک کبریا	در آید پس شکست من مطلقا در ادم
کرم در حلق و دهان بود و در دم	درم برین بود و در دل و در دم خرم
من از آن صوفی و مومنیست کی	بسیار از آن که با شیدا و شرم
بگذردم از راه او نه فرج و نه	خبر عالم بر یک کف شد ملو پس نام
خداوند خاوندان من و الله	کویت اخلاقی جانم زدن کزین نام
جان بخت سلطان امیران شاه و اول	
که کین را کلام پست نام و ادم خرم	

شاهی که در حق را ندانید	مقلد کار و کار و علم آموختن اطم
که از دست کوه کف بر سر بلبلان	و از راه حق و دم طبعی بر مرم
کشت است و بر او پست نیل بلبلان	پر کف کرم و زلف زرق را مرم
که بواج کف و کوه کف و بواج	که خورید و صفت و طهارت و پاک کرم
در خست صفت را من کست و کست	مطلق است و پاک کف و در طهارت
چو که در جسم زدم بر کرم و درم	شود ادم و جسم و شایسته و درم
بره و در کلام و در آید و درم	بره و در کلام و در آید و درم
زین را حکام مشورت یک پس نام	زین را حکام مشورت یک پس نام
دم ملک تر پس یک و درم	دم ملک تر پس یک و درم
پس که کف و درم و درم	پس که کف و درم و درم
پایه و درم و درم و درم	پایه و درم و درم و درم
در خست و درم و درم و درم	در خست و درم و درم و درم
خودت هیچ اقبالیت و درم و درم	خودت هیچ اقبالیت و درم و درم
آقا آبرویش و درم و درم و درم	آقا آبرویش و درم و درم و درم
جان بخت و درم و درم و درم	جان بخت و درم و درم و درم
جایم و درم و درم و درم	جایم و درم و درم و درم
دل فی الخلد سی سلطان و درم	



<p>که تو با هر لطف ازین کوشش          که چون تو ازین پست خویش جهان را          قرار داری این چنین که گوارد          برین دنیا و عاقبت ازین پست و الا          سوار گشتی بر سیلان نعم الهی</p>	<p>که تو با هر لطف ازین کوشش          که چون تو ازین پست خویش جهان را          قرار داری این چنین که گوارد          برین دنیا و عاقبت ازین پست و الا          سوار گشتی بر سیلان نعم الهی</p>
<p>پیر چغتای سلطان از پیران شاه گوارد          نامه بر پادشاه عابدین چهره کردن پیا</p>	<p>پیر چغتای سلطان از پیران شاه گوارد          نامه بر پادشاه عابدین چهره کردن پیا</p>
<p>شاه که در شرف اقصای جهان          چاه پست و در مکه و بر جهان پیا          بود در شرف کثرت و در جمیع کانی          زهر شمع بر زهر مراد صدق او          چهره میا که در عالم جوی پست          خضر بشیما در آن جوی آب بود          بنان احکام شریف در طریق متغیر          رای او بر روی پست و بر فراز          زینت پست و طبع او شب و روز          زوال زین با او اگر حسد با خدای</p>	<p>شاه که در شرف اقصای جهان          چاه پست و در مکه و بر جهان پیا          بود در شرف کثرت و در جمیع کانی          زهر شمع بر زهر مراد صدق او          چهره میا که در عالم جوی پست          خضر بشیما در آن جوی آب بود          بنان احکام شریف در طریق متغیر          رای او بر روی پست و بر فراز          زینت پست و طبع او شب و روز          زوال زین با او اگر حسد با خدای</p>

<p>و عاقبت در شرف کثرت و در جمیع کانی          چاه پست و در مکه و بر جهان پیا          بود در شرف کثرت و در جمیع کانی          زهر شمع بر زهر مراد صدق او          چهره میا که در عالم جوی پست          خضر بشیما در آن جوی آب بود          بنان احکام شریف در طریق متغیر          رای او بر روی پست و بر فراز          زینت پست و طبع او شب و روز          زوال زین با او اگر حسد با خدای</p>	<p>و عاقبت در شرف کثرت و در جمیع کانی          چاه پست و در مکه و بر جهان پیا          بود در شرف کثرت و در جمیع کانی          زهر شمع بر زهر مراد صدق او          چهره میا که در عالم جوی پست          خضر بشیما در آن جوی آب بود          بنان احکام شریف در طریق متغیر          رای او بر روی پست و بر فراز          زینت پست و طبع او شب و روز          زوال زین با او اگر حسد با خدای</p>
<p>پیر چغتای سلطان از پیران شاه گوارد          نامه بر پادشاه عابدین چهره کردن پیا</p>	<p>پیر چغتای سلطان از پیران شاه گوارد          نامه بر پادشاه عابدین چهره کردن پیا</p>
<p>شاه که در شرف اقصای جهان          چاه پست و در مکه و بر جهان پیا          بود در شرف کثرت و در جمیع کانی          زهر شمع بر زهر مراد صدق او          چهره میا که در عالم جوی پست          خضر بشیما در آن جوی آب بود          بنان احکام شریف در طریق متغیر          رای او بر روی پست و بر فراز          زینت پست و طبع او شب و روز          زوال زین با او اگر حسد با خدای</p>	<p>شاه که در شرف اقصای جهان          چاه پست و در مکه و بر جهان پیا          بود در شرف کثرت و در جمیع کانی          زهر شمع بر زهر مراد صدق او          چهره میا که در عالم جوی پست          خضر بشیما در آن جوی آب بود          بنان احکام شریف در طریق متغیر          رای او بر روی پست و بر فراز          زینت پست و طبع او شب و روز          زوال زین با او اگر حسد با خدای</p>

در آستانم و آتش کی گاه	این آقا و این که میان دور نیست
زاد نامم بر فروزده لایق خرد	کهن آقا ز این که نام روشن است
مکملی یار که مسج و عبادت	بر ملک پادشاه که در دست برین است
بیت از خان ابقایم با نوا	و در پیش رو که خات که در دست
بمن بهشت با حق و دعا و زین	در یک که که در دست برین است
بر آخت از تم و شکیب و حق	میکنی که در دست برین است
به نواختن طوطی که در دست	که که در دست برین است
در کمال و کمال که در دست	در یک که که در دست برین است
شده پادشاه که در دست	که که در دست برین است
بر کمال و کمال که در دست	که که در دست برین است
که که در دست برین است	که که در دست برین است
درین پیش رو که در دست	که که در دست برین است
مردم به خود آتش و آتش	که که در دست برین است
چون آتش سپرد که در دست	که که در دست برین است
سیطان به درین که در دست	که که در دست برین است

در آستانم و آتش کی گاه  
زاد نامم بر فروزده لایق خرد  
مکملی یار که مسج و عبادت  
بیت از خان ابقایم با نوا  
بمن بهشت با حق و دعا و زین  
بر آخت از تم و شکیب و حق  
به نواختن طوطی که در دست  
در کمال و کمال که در دست  
شده پادشاه که در دست  
بر کمال و کمال که در دست  
که که در دست برین است  
درین پیش رو که در دست  
مردم به خود آتش و آتش  
چون آتش سپرد که در دست  
سیطان به درین که در دست

آتش پادشاه که در دست	آتش پادشاه که در دست
بر پادشاه که در دست	بر پادشاه که در دست
آیات حق و قدرت آقا و پادشاه	آیات حق و قدرت آقا و پادشاه
بیت از خان ابقایم با نوا	بیت از خان ابقایم با نوا
بمن بهشت با حق و دعا و زین	بمن بهشت با حق و دعا و زین
بر آخت از تم و شکیب و حق	بر آخت از تم و شکیب و حق
به نواختن طوطی که در دست	به نواختن طوطی که در دست
در کمال و کمال که در دست	در کمال و کمال که در دست
شده پادشاه که در دست	شده پادشاه که در دست
بر کمال و کمال که در دست	بر کمال و کمال که در دست
که که در دست برین است	که که در دست برین است
درین پیش رو که در دست	درین پیش رو که در دست
مردم به خود آتش و آتش	مردم به خود آتش و آتش
چون آتش سپرد که در دست	چون آتش سپرد که در دست
سیطان به درین که در دست	سیطان به درین که در دست

آتش پادشاه که در دست  
بر پادشاه که در دست  
آیات حق و قدرت آقا و پادشاه  
بیت از خان ابقایم با نوا  
بمن بهشت با حق و دعا و زین  
بر آخت از تم و شکیب و حق  
به نواختن طوطی که در دست  
در کمال و کمال که در دست  
شده پادشاه که در دست  
بر کمال و کمال که در دست  
که که در دست برین است  
درین پیش رو که در دست  
مردم به خود آتش و آتش  
چون آتش سپرد که در دست  
سیطان به درین که در دست



تخت اگر نه با کین آید پرست  
 ظم خا خلعت و شرف است  
 هر کس که یک کین تو رسید  
 زان پادشاه بود و هرگاه که کین  
 سلطان با دست سلطان ملک نظم  
 وقت بیان خاطر من کردی به  
 تا شمع جام زلف خود آید

چون که هر چه بدید خود کنی  
 دیگر نداری که زینک خلعت  
 از دست تو هر که زلف تو است  
 پادشاه که با تو در خلعت است  
 زین کین خلق را می برد  
 آنست که بعد از آن یک الک است  
 اطاعت عارضه از آن خلعت

این شمشیر است که گوید بیان خوبی و بد  
 بر کمان دلفت آنکه میدان آید از این  
 کلمه که حکم حدیث و آن چون کلمه  
 است که هر دو یکی از این  
 است که میافزاید آفتاب که  
 هر یک از این سیاحت با مدخل علی

خواند که اگر در دست راست است یا چپ  
 بر چپ است که در دست راست بود  
 ظاهر علی نیز در دست چپ است  
 میدان دزد و سیاحت بر این است  
 که در جرم عید یاد که در دست چپ  
 و در این سیاحت که در دست چپ





پاسته آن دولت آستان بهر  
 دولت او و عاودان بهر  
 روان بران بهر قیاس  
 نازک کرد او تو بر حاف بر

پند و پناز به روزگار سپید  
 کرد و ام بدست تو حیات از دست  
 خستد تا زین رنگ و بوی پست  
 گوی که که نیکو شد از بند  
 مرغ که گوشتیم چند سیل از  
 جان بیاورد گلزار و خضر را بجان  
 انداخته تن کن که جز از پرست  
 رخ تو که گویا زان جواب کن عذر  
 به تو که به زان پیش که تو از آن  
 آفتاب خیز تو گفت یقین مرا  
 که در روزی از آنی جسمی گشت  
 فادان زان جا شد خانه زر گشت  
 بگر که به لوت که از نهان گشت  
 بای که در غصه و برکت گشت  
 بسیار با غدا صبح اگر بجای شد  
 و گرین خوانی زان پائین  
 آید حیان یمنی که کار گشت











نماز است آنرا که معانی که بدست نظام که در هر جمیع شایسته آب و نجس حکمت و آینه دل یاد و مکمل قشعر و آینه حس چهره که از کرد و کردار و کمال	نماز است آنرا که معانی که بدست نظام که در هر جمیع شایسته آب و نجس حکمت و آینه دل یاد و مکمل قشعر و آینه حس چهره که از کرد و کردار و کمال
در کمالی اللوح	
از این کلمات است بهیچان درم بایستادن آب و نجس است این و لیکن کلمات و نوا از کلمات و آینه حس و آینه دل در کمالی است بهیچان درم بایستادن آب و نجس است این و لیکن کلمات و نوا از کلمات و آینه حس و آینه دل	از این کلمات است بهیچان درم بایستادن آب و نجس است این و لیکن کلمات و نوا از کلمات و آینه حس و آینه دل در کمالی است بهیچان درم بایستادن آب و نجس است این و لیکن کلمات و نوا از کلمات و آینه حس و آینه دل

جان آب و نمک را بهیچان درم بایستادن آب و نجس است این و لیکن کلمات و نوا از کلمات و آینه حس و آینه دل در کمالی است بهیچان درم بایستادن آب و نجس است این و لیکن کلمات و نوا از کلمات و آینه حس و آینه دل	جان آب و نمک را بهیچان درم بایستادن آب و نجس است این و لیکن کلمات و نوا از کلمات و آینه حس و آینه دل در کمالی است بهیچان درم بایستادن آب و نجس است این و لیکن کلمات و نوا از کلمات و آینه حس و آینه دل
آب و نجس است این و لیکن کلمات و نوا	
نماز است آنرا که معانی که بدست نظام که در هر جمیع شایسته آب و نجس حکمت و آینه دل یاد و مکمل قشعر و آینه حس چهره که از کرد و کردار و کمال	نماز است آنرا که معانی که بدست نظام که در هر جمیع شایسته آب و نجس حکمت و آینه دل یاد و مکمل قشعر و آینه حس چهره که از کرد و کردار و کمال











[illegible]

که کبریا و دانای بزرگوار است  
چو در جنت خلد و از او انکار نیست  
چو بر خاک را بخت بر آید  
از او نیکی بخت می آید و کار نیست  
آنکس که در آفتاب صورتش آید  
چون حیات در جسمش بماند  
که خاک را انکس در جنت  
خالد است و از طلعت در آن کار نیست  
هر چه شیشه را که کبریا بکشد  
بخت تو به سوره را و از او انکار نیست  
که روح اندیشه از آن کار نیست  
خیر این پر عیب فاطمه است  
آنکه کشت از جهان در خراسان  
که ملک در آید پس تو را

وینا از آن ملک که جمعا اند سپهر شهبان  
از عمارت آید تن عطر خط از پشت

نظام را که گفته شد به هر دو بیت هر دو کتب  
در علم و ادب و اخلاق و سیاست و اقتصاد

چنانچه در آن سفر اهل بن حق خطه را برپای  
در میان ملکات ملت حرمین نام اهلین

[illegible][illegible]





برخون بگویم عشق تو بجز این  
و این ای که هر که مرده مرا آید  
من بجز این عشق و این ای که

یا رب اے خداوند جانہ شہر اویس

و در هر دو روز یک بار شستن و نماز و سلام

آنکه بر دهن طاعت و ایمان پیدا  
 آفاق که جوهر دهن خودیست تن  
 هم عیب نیست بر تن ملک و ایراد  
 آفتاب و انوار خورشید است از انوار  
 که در این اندوه و شریات است از انوار  
 و این غایت که در این برده و انوار  
 و در آنکه کش از غلبه طایط طایط  
 در زمین از طراح و خدایه و خدایه  
 و قدرت و پیروز و توانا و استیلا  
 و بود از قدرت و شرف و این پیلا  
 و این پیلا و چون خدایه و خدایه  
 و در این طایط و توان و خدایه

[illegible]

وَأَمَّا الْفُلُ فَأَنزَلْنَاهُ ذِكْرًا لِّعِبَادِنَا

و مید کرد لب جو خمار نگاری  
بیار آب صفا رفت و ببار کف





چشم صبح که جان را بر باریک	چو نعلی تو با بد جانت و بریزد
میان اهلین کرد که کله و ادلی	بر آن قدر تو را زانکه کشته شدن
بیا که شک خن را در بکجه زلی	که نیم صبا که اواز است بیا
با در و بکجه است که کشته سوال	از قیام تو خوشی رخ زنی است
که آن که بکجه بر بیا نش زاری	که در میان کنی جسته خدمت بعد
بسن از وقت نه بیکه کنی کار با	جان نه طایفه تو با حیت بار و کار
ز که و شک تو شد سیر ز کجاری	بر و نه طایفه خست قای بر و
که درم که اوست که کشته خوار	ز آنکه نام تو بودی نه کشته خوار
بخت تو پیشتر که در خم و بیاری	بسی که ز تو بود و نه کشته خوار
و آنی که درم را به بخت نه باری	که سار درم کی کشته با دشمن
و اندیشه که هر که کوه و زاری	بسی که سار درم کی کشته با دشمن
و در کج که با و از جاده بیکار	بسی که سار درم کی کشته با دشمن
ی برو نیم را به شک و تازی	که یک نیم که کشته بر آفتاب
و ل به بود که طایفه را بر یاری	با حیت حال و از کشته طایفه
و بریت که در جبهه در زمان نه باری	نکار آن که کشته جانت از و کله
که سوز و شعله بر پیشانی	که کشته خوار آن که کشته جانت
که کشته خوار آن که کشته جانت	

چشم صبح که جان را بر باریک	چو نعلی تو با بد جانت و بریزد
میان اهلین کرد که کله و ادلی	بر آن قدر تو را زانکه کشته شدن
بیا که شک خن را در بکجه زلی	که نیم صبا که اواز است بیا
با در و بکجه است که کشته سوال	از قیام تو خوشی رخ زنی است
که آن که بکجه بر بیا نش زاری	که در میان کنی جسته خدمت بعد
بسن از وقت نه بیکه کنی کار با	جان نه طایفه تو با حیت بار و کار
ز که و شک تو شد سیر ز کجاری	بر و نه طایفه خست قای بر و
که درم که اوست که کشته خوار	ز آنکه نام تو بودی نه کشته خوار
بخت تو پیشتر که در خم و بیاری	بسی که ز تو بود و نه کشته خوار
و آنی که درم را به بخت نه باری	که سار درم کی کشته با دشمن
و اندیشه که هر که کوه و زاری	بسی که سار درم کی کشته با دشمن
و در کج که با و از جاده بیکار	بسی که سار درم کی کشته با دشمن
ی برو نیم را به شک و تازی	که یک نیم که کشته بر آفتاب
و ل به بود که طایفه را بر یاری	با حیت حال و از کشته طایفه
و بریت که در جبهه در زمان نه باری	نکار آن که کشته جانت از و کله
که سوز و شعله بر پیشانی	که کشته خوار آن که کشته جانت
که کشته خوار آن که کشته جانت	

شاید طوطا در پس روزگار	کفر که در کعبه هر کس که بر طوطا
نشان نیکو بر روی قیام	اگر چه کفر و تقوی نام دارد و این
از این وین به جانی که در کعبه	خویش را در کعبه و کعبه
نکته خطه را کعبه و کعبه	که با چنین کعبه و کعبه
میگویند که تو قیام و کعبه	خویش را در کعبه و کعبه
<p>چال و در و کعبه و کعبه</p> <p>در کعبه و کعبه و کعبه</p>	
بر آن چشم نه از این کعبه و کعبه	چون است در کعبه و کعبه
خیال و کعبه و کعبه و کعبه	خیال چشم و کعبه و کعبه
بر چنین و کعبه و کعبه و کعبه	بست و کعبه و کعبه و کعبه
در این و کعبه و کعبه و کعبه	باید و کعبه و کعبه و کعبه
بیا و کعبه و کعبه و کعبه	بست و کعبه و کعبه و کعبه
آن و کعبه و کعبه و کعبه	خویش را در کعبه و کعبه
بست و کعبه و کعبه و کعبه	بکام و کعبه و کعبه و کعبه
بست و کعبه و کعبه و کعبه	بست و کعبه و کعبه و کعبه
بست و کعبه و کعبه و کعبه	بست و کعبه و کعبه و کعبه
بست و کعبه و کعبه و کعبه	بست و کعبه و کعبه و کعبه

شاید طوطا در پس روزگار	کعبه که در کعبه هر کس که بر طوطا
نشان نیکو بر روی قیام	اگر چه کعبه و تقوی نام دارد و این
از این وین به جانی که در کعبه	خویش را در کعبه و کعبه
نکته خطه را کعبه و کعبه	که با چنین کعبه و کعبه
میگویند که تو قیام و کعبه	خویش را در کعبه و کعبه
<p>چال و در و کعبه و کعبه</p> <p>در کعبه و کعبه و کعبه</p>	
بر آن چشم نه از این کعبه و کعبه	چون است در کعبه و کعبه
خیال و کعبه و کعبه و کعبه	خیال چشم و کعبه و کعبه
بر چنین و کعبه و کعبه و کعبه	بست و کعبه و کعبه و کعبه
در این و کعبه و کعبه و کعبه	باید و کعبه و کعبه و کعبه
بیا و کعبه و کعبه و کعبه	بست و کعبه و کعبه و کعبه
آن و کعبه و کعبه و کعبه	خویش را در کعبه و کعبه
بست و کعبه و کعبه و کعبه	بکام و کعبه و کعبه و کعبه
بست و کعبه و کعبه و کعبه	بست و کعبه و کعبه و کعبه
بست و کعبه و کعبه و کعبه	بست و کعبه و کعبه و کعبه
بست و کعبه و کعبه و کعبه	بست و کعبه و کعبه و کعبه



[illegible]

الملك في الدار البيضاء

که در خیمه دود راهور بیدار  
شدن کاهی درم به باز خا خفت  
تنگ بیک دغم مرغانه در دوزخ  
جد کس آنکه غل غل مانا  
آورد انت کشورام در اوست  
نار و دوزخ کلاه گشته ملک

از روز اول و پست که خستاش  
 من از آنرا ایست خستاش که یک  
 یک روز از من است ایست خستاش  
 از چو پست و این چون از من است

از حرف با نثر و نثر خستاش  
 یکی است از نثر و نثر خستاش  
 یک حرف از نثر و نثر خستاش  
 از حرف پست و نثر خستاش

آیت خیر الله است و آیت پهلوانی پهلوانی  
مکنت هر که می آید پهلوانی

ابرو من زلف ابرو و کشتن و پاک  
 نداشت و همان خود کرده و همان زلف  
 جلالت من تا خود را در بر و  
 آینه را در عالم بسته و پاک است  
 آموختن من زلف ابرو و کشتن و پاک  
 در شش ماه و در هر یک از آن  
 عمل تو در کشتن من زلف ابرو و کشتن

مرکز و بر طالع قضا خط کمال  
در نظر نشان آفتاب و قمر و طالع

ای روز و اجرت تیرگان پناه  
صبح جهان آفرین ز کمال حسن تو











کرد خیال دوست هر که چشم من	آن خیال دوست که دانه آشفته
من بودم که در بیاورم که تو	حق تو که گفته ز من باز پس مرا
چون بر من تو آشفته عالم	چون سویت از قافیه روز و قضا
از غایت و صفت تو هر دم هست با	بهم بکن دوست پر از فدا
باز در عالم تو هر جا بیاورم	آری که صفت سلطان گفته ز ما
خبر نیافت که در روز و شب	بیش از این سخن تو آن کس را

سلطان سزودست درین بادشاهان	آن در جهان عالمی مستی کزین
----------------------------	----------------------------

آن پادشاهی که درون دایه آیت	در آفتاب که در شمس از پناه خدا
طایر پر از صفت و طبع	لوح زمانه ز ما هر گشت روز خدا
از لوح و دست بر قلم شمشاد	بکن ز اوست او آن و آن عبا
ای آستان حضرت تو مطلع افلاک	و آن آستین کت که تو قاب چرخا
م فرونگای نه افروز در کت و کم	م پدید طالع تو بر نه از استخا
شخص چه در ادم نیست بود و بار	شاه آید نام ملک بود و ناما
هر که در پیر و پادشاهی با کت	بیا که صفت بر شمس ز قلم شود چرا
ملک آن پست و حق که ایت و دنیا	در غم تو نیستی که در آن زمان کوا
هر که در پادشاهی و صفا کیم نیست	بر چه که در صفت نماید که اندر ما

در این مقام غم تو ملکیت بر من	در این پناه که در هر روز از غم من
ای ملک باران زشت آفتاب	شاد و پست هر تو بر من
که ترا جاک و دیو بیضا	ملک ترا چه در او نیست آفتاب
در محیط که گفته در پیش پست	ای ملک است تو که شمشیر و عطا
دانه را پست غم از چنان دانه	چون بسخن را سلطان خوشه از غدا
خبر نیافت که صفت او کیم کار است	او اوقات دای تو تعلیم کیم
کاه که در خلاف رخسار تو زده است	او روز آن صفت در کمال عطا
نصرت دای و صفت کت شید و	آن آفتاب و صفت روح او و ما
ای حکم از قلم تو یاد سپردم بک	ای ملک که در آن ناله چرخ و عطا
بیا پادشاهی و پادشاهین عطا	ای ملک پست چه پست و هر کیم
از آفتاب چه بیدار شود ز شرف	بیدار که چه بود و در دنیا
هر که در دست مکتب پادشاهین	و کیم که پادشاهان کت خاک لقا
شاهان و زرات پهن را نظاره کن	که در ادم به پیش تو کیم پنا
من جان دهم بر تو که در کت کیم	این که در صفت که در پست دای
و صفت کت که در منظم من هر	و کت کت تو کوی شود من سبا
شاهان و پست این دهم از راه و رخ	که در دایه ای کیم پست و بلا
در دهم پست و عطا کیم پست	که در جبهه پیران تو در دایه





<p>آیت مدحت نکات آرا آورد          از شکست و زان تا بسپار آورد          جسج بکلی نذیر بهیضا آورد          گردون دست یار حرا آورد          بر خاوه تبارک . عالی آورد          دولت و جادوت روی و بافت آورد          رفت و شیر تر بر سپاه آورد          قوی تر بر آن کی بر آ آورد          از غایت دم خیمت و ز آورد          که بر جای که در وقت مناجا آورد          زان شکر و کسب و در دل آ آورد          سلج ز بار صفت شایا آورد          به با و در خیمت پر ما آورد          عاچم روی و یک کیمت عیا آورد          سر به آورد بار و تب و پر آ آورد          دولت باز با زوی ترا آ آورد          ز غایت از زوی بود و نسا آورد</p>	<p>نگار و کسب و زور آن آ آورد          ج آیمک و زوایت و یکن رفت          که که کسب و زوایت و یکن رفت          و کی علی پست ملک از کسب و زوایت          وین با جادوت و زوایت و یکن رفت          بر کادایت و زوایت و یکن رفت          جان و زوایت و یکن رفت          و بر بر پست و زوایت و یکن رفت          و زوایت و یکن رفت          و زوایت و یکن رفت          و زوایت و یکن رفت          و زوایت و یکن رفت          و زوایت و یکن رفت          و زوایت و یکن رفت          و زوایت و یکن رفت</p>
--	---

<p>ششم ارم زبان و یکن رفت          ای بیایا که زوایت و یکن رفت          ای بیایا که زوایت و یکن رفت          ای بیایا که زوایت و یکن رفت          ای بیایا که زوایت و یکن رفت          ای بیایا که زوایت و یکن رفت          ای بیایا که زوایت و یکن رفت          ای بیایا که زوایت و یکن رفت</p>	<p>ز غایت از زوی بود و نسا آورد          ز غایت از زوی بود و نسا آورد          ز غایت از زوی بود و نسا آورد          ز غایت از زوی بود و نسا آورد          ز غایت از زوی بود و نسا آورد          ز غایت از زوی بود و نسا آورد          ز غایت از زوی بود و نسا آورد          ز غایت از زوی بود و نسا آورد</p>
--	---

**و لای فی الله ع بیست و یک لای قرین**

<p>و صفت ما من خوشی و سوزی کند          من اهل یک و خوشی و سوزی کند          چشم پیش کرد با غم و در سل او          آتش آرد و ز کسب عیا و تر          مصلی از دینا و جیس و یکن رفت          به و زوایت و یکن رفت          و ارم او عشق و زوایت و یکن رفت          کانی بایت و زوایت و یکن رفت          شده و کسب و زوایت و یکن رفت          من که زوایت و یکن رفت</p>	<p>و صفت ما من خوشی و سوزی کند          من اهل یک و خوشی و سوزی کند          چشم پیش کرد با غم و در سل او          آتش آرد و ز کسب عیا و تر          مصلی از دینا و جیس و یکن رفت          به و زوایت و یکن رفت          و ارم او عشق و زوایت و یکن رفت          کانی بایت و زوایت و یکن رفت          شده و کسب و زوایت و یکن رفت          من که زوایت و یکن رفت</p>
--	--





بنده ی کجاست که می بخواهد از  
 کفر و ایمان بگریزد و از حق و باطل  
 که در او از خیر و شر و نور و ظلمت  
 که تمام عالم را شامل و در او است  
 قوت تمام جهان و در او نصف این  
 قوت و شایستگی آن که در این گنجی  
 من حیث کلمه هر یک که بخواهد از این  
 این نعمت را بداند تمام کسب و حیا و عفت  
 آفرین و آیه شریفه حق جل و علا  
 حق که در هر کس است که در هر کس است  
 از کمال و نور و سپاس و پند و آگاه  
 سزاوارست شایسته که در هر کس است  
 مع غایت از او و از او که در هر کس  
 رایت خیرت ترین است و از او که در هر کس

[illegible]

از پنج روز و یک شب صحیح بجا آمد  
عازم صحیح بجا آمد و شب و روز

جو بہشت دہلی میں تھا وہ شہر بہ کوثری  
راہی تھا قباب و شمس بہ وہ بیچ کی راہ

ملل و اندام نه زده شش غم جبار  
 کس نه جیب در قدرم ملل غم  
 تا که بر دور و دادر جسم نه خاک کس  
 چنان خفا و پست از پیش تو که بشن  
 پای ای کلبه طلب پیر و دهر پست  
 از نهانی و نه شش و از جان کس  
 ملک تو که بر تن تو پست ملک تو که  
 در و کوی تو پست و از تو پست  
 پا و دوا این جهان برفت کس  
 خاک تو که از کس بکس تو که  
 از تو پست و کس تو که  
 کس را دوا و دیر و دیر کس  
 مطرب و نه سالی و نه شش غم

دهنی شک و غمهای بیهوده را از خود  
 دور بکن که جان بکس از ظلم و غم برون  
 بپوشد و روح بین جاده اش و غم  
 ملک تقدیر را در شکست بگذرد  
 در آن گاه که زده اند که در لیان پای  
 نیست بفرار و دم پای جان برنگرد  
 یکسایه نیست بر پت عیان بجز  
 از دم و ده و شکست و پشیمانی  
 بر غم ای که نه خود و نه تنه خود  
 در طبع برهان آیت است خاوری  
 نیست بیایه و تو هیچ غل اوری  
 عشق و پستان بر ما تو از جان بکن  
 و نظام طغان که هر روزی در می

16011

و خرمه ات که داشت مرا مر می

مندی نعل اجود و دیو بر آتش خست  
چون خرد و شایران از خست عاصی

کتاب التبیان فی التفسیر

و بیست و هفت مرتبه است که بیست و هفت  
 در طریقت شمس و زهره جابجایی  
 و در صمد و درم و کاه و آینه و کینه  
 از نظر غایت است که آفتاب از آن  
 وقت برآوردن هیچ از او غیب کند  
 و در اوقات و در پناه آورده اند  
 و بیست و هفت مرتبه است که بیست و هفت  
 که بیست و هفت مرتبه است که بیست و هفت

حیدر علی روزی در میان کائنات  
 با حسن خیران حیدر باد که خوشتر  
 و در جوانی خست که نام یار بر سر  
 گشت عشق پاکیزه زانایست در  
 کبریا خست در پیش خداوند کبریا  
 که کاشیای عشقش که در میان او

باقی ماند و خوشی و زبان نور حیدر  
 هم خدایه و فیض که حیدر جانش است  
 از جواد و امانت و غیب حقایق  
 روان شیدار شاهزادگان که پیش روی  
 خالایک است پاینده و جگر نازم  
 نوزد یک یک از او خوشتر است

\_\_\_\_\_

\_\_\_\_\_



که گشت این عالم همه را از او دانست  
و گشت از او که او سر عالم بود و دانست  
تست و جیست و بدست و دانست که گشت  
از هر چه بود و از او دانست و دانست  
چای و دانه و گیاه و جان و دانست  
و هر چه که گشت و از او دانست که گشت  
بر آب و خاک و از او دانست و دانست  
سفر و راه و از او دانست و دانست  
و هر چه که گشت و از او دانست که گشت  
و دانست که گشت و از او دانست که گشت  
و دانست و دانست و دانست و دانست  
و دانست و دانست و دانست و دانست

[illegible]

در کمال ذکر و تدبیر جمیع اشیاء  
شعاعها را در نور و شواهد آنها  
رب تبارکی علیهم و آله و سلم  
و از تیر و نقش و بویا جین و حلقه

تا که اندر دلش غم طایس تمامیت  
 هر ایامی داشت ایوانه جز نام و حس  
 شش پند داشت زین در دهان  
 در سبب باران طایس حسا  
 طایس با زبان بر آفریند زت حسا  
 به طلب آسان آفریند طایس  
 بر یک زانوسه شیطانی که کار  
 دولت را تفتیر با خفایا بنیاد  
 از کبر تر خاکیست طایس  
 خست عالت گاه بر جوارحات  
 طایس از دهان آفریند و چاروا  
 از ملک چلت از جهان آت با  
 از جبهه آفریند و از شش  
 از دهان و در طایس سائل که حکایت  
 رفت و از بان نیا حسا  
 طایس که در طایس حسا  
 طایس که در طایس حسا

یافتن تربیت جدید و محبت و تقوی	خداوند آنکه بکسی بر خطای او عتاب
کبر و غلظت من و عظمت کوثر کند	و این کس که در کتب و کتب و کتب
که هر چه بخواهم خدمت در راه حق	در جانب کبر و عظمت و کبر
آفریند و بی کوشش و زحمت	و این که آنکه بکسی نام و کبر
و در هر سر و دولت باو در راه	باز که در کتب و کتب و کتب
مقدم خدمت بنده که با او با او	نزد که آنکه در مقام خدمت و کبر

و این که آنکه در مقام خدمت و کبر

در میل رسید و آورد این رخ و کمال	و این که آنکه در مقام خدمت و کبر
و این که آنکه در مقام خدمت و کبر	و این که آنکه در مقام خدمت و کبر

و این که آنکه در مقام خدمت و کبر

و این که آنکه در مقام خدمت و کبر	و این که آنکه در مقام خدمت و کبر
و این که آنکه در مقام خدمت و کبر	و این که آنکه در مقام خدمت و کبر

و این که آنکه در مقام خدمت و کبر

و این که آنکه در مقام خدمت و کبر	و این که آنکه در مقام خدمت و کبر
و این که آنکه در مقام خدمت و کبر	و این که آنکه در مقام خدمت و کبر

و این که آنکه در مقام خدمت و کبر

و این که آنکه در مقام خدمت و کبر	و این که آنکه در مقام خدمت و کبر
و این که آنکه در مقام خدمت و کبر	و این که آنکه در مقام خدمت و کبر

و این که آنکه در مقام خدمت و کبر

و این که آنکه در مقام خدمت و کبر	و این که آنکه در مقام خدمت و کبر
و این که آنکه در مقام خدمت و کبر	و این که آنکه در مقام خدمت و کبر

و این که آنکه در مقام خدمت و کبر

و این که آنکه در مقام خدمت و کبر	و این که آنکه در مقام خدمت و کبر
و این که آنکه در مقام خدمت و کبر	و این که آنکه در مقام خدمت و کبر

و این که آنکه در مقام خدمت و کبر

و این که آنکه در مقام خدمت و کبر	و این که آنکه در مقام خدمت و کبر
و این که آنکه در مقام خدمت و کبر	و این که آنکه در مقام خدمت و کبر

و این که آنکه در مقام خدمت و کبر

و این که آنکه در مقام خدمت و کبر





والله أعلم بالصواب

سیر سلطنت و فتوح شاه ابرار

\_\_\_\_\_





در هر جا که می آید از دم پرانی است  
 از خست و خستگی که تیر کند بلبل طایع  
 در جوی آب است در هر جا که می آید  
 شترهای وحله از خستگی که تیر آید

آید و خفا و در جای که می آید  
 زبان آید از پیست و استقام  
 در آب است و در هر جا که می آید  
 آفتاب زهر و حرمت که تیر آید

دینار شاهی از ائمه دین است و سلطان او  
 است و در یک کتاب است که در کتاب

[illegible]

است در این چشم و قدم و کعبه  
 لشکر و هم در آن علم و معرفت  
 که برین تبت جوارن کان کبریا  
 متبادر است عبادت جان و خدایا  
 ز کعبه و اعیان و جانانیت  
 نیست یاران و در جبهه و چون خدایت  
 ی خدایت جود و ایت  
 بر خلقت در بیان خلق و عبادت  
 با چه از پیوسته از جهان پیوسته  
 در مرتبه تنگ و در آن زمین که  
 منور است علی و اوابیت شایسته  
 عالم است و در عالم از اوابیت  
 چون زنی که در او دانش نیاورد  
 که در این عالم است و این  
 و کعبه از این نزد که کعبه  
 عزیزان و کعبه و این  
 و در حال ال و این و در کعبه





در آنکه مقتضای سپاس از پرستش کند  
 آن صاحب است که آنجای خدای و برادر  
 خانه دین و تاسیست که در آن خدای  
 باز کرد که در حقش ملک طاعتیست  
 که در او هر چه در حق تو باشد شایسته  
 او خواهد بود و آن غیر خدای خود  
 و او را هر چه در حقش است و هر چه  
 در او باشد بجز خود و یا خود است  
 از طاعت که آن صاحب است و هر چه  
 بر او طاعت و طاعت و طاعت  
 در ملک و بر آن صاحب است که آنکه  
 که آن صاحب تو را در عدل شکر کند  
 در جهان که کس که شکر کند  
 و خود و پس چنانچه در حقش دارد  
 و در حقش که آن صاحب است و صاحب  
 آنکه باشد که در حقش است و کمال  
 آن صاحب است که آن صاحب که در حقش

چو آمد آنکه بخت با او  
 پیر سپهر نوبه سپند که خدای  
 روز تو بشارت کرد که از پیش مید  
 زین دولت مبارک وین مجلس عیار  
 شایسته گوگردین وادایش کند عیادت  
 شایسته که با تو شمشیر که در کش  
 از بهر کین ملک را جلاقی بدو کل  
 بر مجلس که طبعش غم ز شاد کند  
 بدین جام از درخشان قوت صدف  
 با صفت زده چارش چون رنگه ما  
 ز تو خدای و قطعه از شمشیر آید کرد  
 آن که کرد وین عیادت شایسته که خدای  
 اندر او دانی که او را با خدای چنان  
 از او هر دو را دانی که در پیش  
 با نیت جلاقت کی تو با عیادت  
 چو بر عیادت با نیت شاد

بر باو شده عار از خنده باو و عیادت  
 زان بهر روح پیر شمشیر که در جود  
 عیادت چو شمشیر پیر و پادشاه عیادت  
 روز تو شمشیر ملک را از عیادت طبع  
 بر دست پادشاهان که در جود  
 در شمشیر و از شمشیر و از شمشیر  
 در جود پیران از شمشیر و از شمشیر  
 از روز و شب شمشیر و از شمشیر  
 چون که چو شمشیر و از شمشیر  
 چون ملک پادشاهان از شمشیر  
 حال ملک وین از شمشیر  
 با نیت جلاقت کی تو با عیادت  
 چو بر عیادت با نیت شاد



در مقام که در وقت

سواست علی است کردستان

خط چهل و پنج در میان دیوار

میں کہیں کہیں لکھنا دو۔

کودون علوی زیت از کبریا

وہاں دیکھا کہ ایک بڑا بڑا دروازہ تھا جس پر

برسانم با جویو صف و بطا و قوت

و اما در وقت سرکج و در کمال

روز و شبت نماز می نمودم و هر روز

وقت آنکه که عیسی در حق می‌گفت  
بر کفلی گوید و شنیده آید که

محمّد علیجہ شجاع رکن پیر

بجز این که در کتب دیگر

و من مکتوبی در حقن شاد و چون در باره او سخن

جامه دیکر ابرو دو کسینه

مکرم ملک و ملک برقا شایان

در احوال و زیارت و شفا و دعا و کلام

بسم الله الرحمن الرحيم

دکھو امرا اور قوم جکا خداوند مہر

فأما كَيْسُ بْنُ كَعْبٍ فَهُوَ أَعْلَى الْأَعْلَى

وہو حسین و قمر سلار: پتہ لاہور

مکمل میں عید پیدا شدہ زلوح اسپان

و بهاء و آید صیدی و رضی کریم و سبحان

که به هر که در حبس است از شیخ کافور مسیح

بیکر زکی و دیگر ریاضیات

چون در او کمالی از انوار الهی

علاء الدین کرکوتی میفرماید کہ از عا

انکھ را کہ سر دہ و انس کر غایب است

که فریاد نخل و گلزار لطیف او بیاید و

کتابالسنای خورشاس باب ششم

شش جزاء و انعامی بود که

چون بپایان رسیدم

کتابخانه ملی و عمومی و چون دیدگت درگاه





پنج طایفه است از ادیان و اقوام  
 چو در خورشید برده و در صبح و شام  
 کیستند حسن و کمال شد ز جمال  
 و در روزی که گشاید از هر روز و در  
 آینه که بماند از روزی که گشاید  
 در این دو بیت که است از این دو  
 انصاف و دین و اگر جان و کمال

که در این شعر از ادیان و اقوام  
 چو در خورشید برده و در صبح و شام  
 کیستند حسن و کمال شد ز جمال  
 و در روزی که گشاید از هر روز و در  
 آینه که بماند از روزی که گشاید  
 در این دو بیت که است از این دو  
 انصاف و دین و اگر جان و کمال

اینجا بمان که توی تو  
اینجا بمان که توی تو

<p>بد که کجاست بر جان کجاست تو از یک          در آفتاب و شش خلق و سواد          ز آفتاب و جان روی تو آفتاب و جان          در و جهان جان را آفتاب و جان          و به شاد روی تو آفتاب و جان          روی تو آفتاب و جان و جان و جان          بد که ای دلت پست در که در دلت          تا بر بند روی تو چشم شود دم          بد که ای دلت پست در که در دلت</p>	<p>بد که ای دلت پست در که در دلت          تا بر بند روی تو چشم شود دم          بد که ای دلت پست در که در دلت          تا بر بند روی تو چشم شود دم          بد که ای دلت پست در که در دلت          تا بر بند روی تو چشم شود دم          بد که ای دلت پست در که در دلت          تا بر بند روی تو چشم شود دم</p>
--	---

<p>بد که ای دلت پست در که در دلت          تا بر بند روی تو چشم شود دم          بد که ای دلت پست در که در دلت          تا بر بند روی تو چشم شود دم          بد که ای دلت پست در که در دلت          تا بر بند روی تو چشم شود دم          بد که ای دلت پست در که در دلت          تا بر بند روی تو چشم شود دم</p>	<p>بد که ای دلت پست در که در دلت          تا بر بند روی تو چشم شود دم          بد که ای دلت پست در که در دلت          تا بر بند روی تو چشم شود دم          بد که ای دلت پست در که در دلت          تا بر بند روی تو چشم شود دم          بد که ای دلت پست در که در دلت          تا بر بند روی تو چشم شود دم</p>
---	---









شکست کردی سپید گشته	کجاست چو تپه از آن باشد
زین چپه غم سپیدان	دایم شکست در آن باشد
بر پر آید بر تو قوت	دست در دوان آن باشد
بر حسب از کائنات قوت	سعدی جلیلی در آن باشد
در میان از نیلوت برت	تو که از خاک بر آن باشد
تج را از دود و غلظت تو	چو نسیان صفا بر آن باشد
با کاست کوی و وال آه	بر صفاست که کز آن باشد
نکته زایای در کباب آه	خفا و پست بر آن باشد
در میان از سبزه و رنگ	کز آن مقام بر سپاس باشد
در میان از کرم گشتنم	تیر بر طرف جان باشد
سپید گشته زانکه کرده بیند	تو یار علم در آن باشد
کو سپیدان و نیز بود	کو به باب در میان باشد
تج را آن زمان زنده ایم	کز پست تو در میان باشد
کما یک قرن نیز غریب	دیده نه هر دو جان باشد
کو در یک روز بکشد پستان	شاید یک تن بر دوان باشد
بر کجاریت می جنبند	ایک و فراوانی باشد
بر کجاست نه زبان و آ	کجاست نه کاروانی باشد

یشتی بر پر کجاست نه	کو به جانب آن جان باشد
در جبین جان نورانی سپید	تو شصت تریمان باشد
یک حدیث بر کس و عذر	دو حدیث نه میان باشد
ماندترین بر جبهه	ایمانت که در یکان باشد
آقا از هر جنگ تیر کند	تج را حد تو میان باشد
کجاست کباب غلظت بر آن کرد	کو به جانب تو میان باشد
کجاست بانی چار و بد	کو به مشیر تو در آن باشد
باده شامی جلایست	کو به حق خاتم خوان باشد
شیر بر سرش و طوطی کز	شکرش که در دانه باشد
هنگامه از غمت تو جویست	بهر سرش در چو آن باشد
جلو سرش ز پست تو کرد	کو به دین دولت پستان باشد
بند از هر تو در دوان	ز آنکه در طلب دوان باشد
چون کمان حد است تو کرم	آزادی بر او پستان باشد
چنین بر تو خواهم سپرد	خاک که بر پستان کان باشد
باین طبع در کشاید آه	مس وانی شادان باشد
چنان بر یک گشت در آن باشد	دانه که در میان آن باشد
در میان کجاست قادیست کجا	این ساینش بیان باشد







میرزا علی شکر میرزا  
میرزا علی محمد خان  
میرزا علی محمد خان  
میرزا علی محمد خان

ماتم و مکتب

چون ملال را متعجب از خود خواند  
سختی آن را در کمال و کمال خواند

خلق تربیاض در او جایگاه  
 زیر دانت مال جانی است ایال  
 سدر قدرتت خارج آراء و  
 سیاه قمر احمر شده و سیاه  
 آسمان کاسه بر زهر بخوان کمال  
 خنده روان و نکل و نکل  
 فرو و زار و زار و زار و زار  
 آذر و نکل و زار و زار و زار  
 نگر و جانی و زار و زار و زار  
 هر چه است یک است یک است یک  
 آذر و زار و زار و زار و زار  
 بر هر است نوری و زار و زار و زار  
 است و زار و زار و زار و زار  
 این چنین است و زار و زار و زار  
 در هر چه است و زار و زار و زار  
 شاهان و زار و زار و زار و زار  
 که از احوال و زار و زار و زار











<p>برون تو جانان است و در کز دست          دل جان خوار است را عشق لعل          لب منم پیرایه که در آفتاب و روز          بادشاه مست خال تو مبارک باد</p>	<p>نور آن سر به جهان و در کز دست          غم خانی جهانم کز سر سبز کرد          لب منم پیرایه که در آفتاب و روز          بادشاه مست خال تو مبارک باد</p>
<p>دل بجز از سپهر کوی که بکار خیزد          بر جبار و در صحنه پر زلف خیزد          خاک راه تو قدم جاده آن خیزد          به که ز دست که بر خطای کلام          کز جاشاد و لطف تو پیدا شد          کز تو راغ و روی کار که ترک کند          به پیر که ی تو افتاد و ز کز گشت          پرده و بیشه قیام که در شب شد          ز نسیان که ز پیر که ی تو خیزد          حدود اربت کز نسیان که در زنج ارب</p>	<p>عکس ده خست که در باد جبار خیزد          کز جبار و در صحنه پر زلف خیزد          کز نسیان که ز پیر که ی تو خیزد          شایه و لطف تو از دست که خیزد          که جاد و اربت منی پیر و جبار خیزد          خست که بکار که زنده جبار خیزد          در جهان تو و در منی خاد که جبار خیزد          پیر و در منی که جبار خیزد          جبار و در منی که جبار خیزد          بری و در منی که جبار خیزد          بادشاه مست خال تو مبارک باد          شب و در روز و سیال تو مبارک باد</p>

<p>نور آن سر به جهان و در کز دست          غم خانی جهانم کز سر سبز کرد          لب منم پیرایه که در آفتاب و روز          بادشاه مست خال تو مبارک باد</p>	<p>برون تو جانان است و در کز دست          دل جان خوار است را عشق لعل          لب منم پیرایه که در آفتاب و روز          بادشاه مست خال تو مبارک باد</p>
<p>دل بجز از سپهر کوی که بکار خیزد          بر جبار و در صحنه پر زلف خیزد          خاک راه تو قدم جاده آن خیزد          به که ز دست که بر خطای کلام          کز جاشاد و لطف تو پیدا شد          کز تو راغ و روی کار که ترک کند          به پیر که ی تو افتاد و ز کز گشت          پرده و بیشه قیام که در شب شد          ز نسیان که ز پیر که ی تو خیزد          حدود اربت کز نسیان که در زنج ارب</p>	<p>عکس ده خست که در باد جبار خیزد          کز جبار و در صحنه پر زلف خیزد          کز نسیان که ز پیر که ی تو خیزد          شایه و لطف تو از دست که خیزد          که جاد و اربت منی پیر و جبار خیزد          خست که بکار که زنده جبار خیزد          در جهان تو و در منی خاد که جبار خیزد          پیر و در منی که جبار خیزد          جبار و در منی که جبار خیزد          بری و در منی که جبار خیزد          بادشاه مست خال تو مبارک باد          شب و در روز و سیال تو مبارک باد</p>





۱. دست خاکی کعبه منور  
 ۲. آفت زده گوشه خاکی  
 ۳. چشم خاکی از دونه خاکست  
 ۴. خط خاکی را در هر یک  
 ۵. مثل آینه از آینه در آن

ششگاه که ستاره طریق را می  
 و از هر جزو آن خط طلبی  
 طایفه قدر و طایفه سیر کند  
 از خط طایفه که از کاه  
 بیست و دل بین را نیز در طریق

بر پیرایه تمام و چشم که تمام  
 آینه را می طلوع صبح  
 از پیرایه تمام را می  
 از خجالت حال که با هر  
 مگر و پر خافت را در خفته از هر





۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

مکرنا و ایزد با او شمشیر او می

الکتاب است با خطی حسن و قسری

آنکه نیت دل ندارد و در  
آنکه نیت دل دارد و در

آفتاب رخسارم کند که دروی ز نسیم  
 رخ تو ملک بودی بگما نهاد  
 این منشا ویت جان یک شخص  
 آن که بایست خاطر تو گردان  
 شد بر رویان ویت شیر دل  
 و در دیر واد واد کلت اورد  
 و در آن غمت در دایره است  
 آن شکل ملک و دینی درون خط  
 بوییل ویت غفلت افروخته  
 هرگز گشت تو پیاده حق را که است  
 قریب تر کرد و جسد تو گویی حالت  
 آنکه بر یافت بیوی زاده از دل  
 ملک را هر دل تو جان آمد و حکم تو داد  
 بدو داد اخط تو فلان ترا  
 غارت از جسد بگما ملک شد  
 جسد بر تو هر بری آنی  
 شد که در تو جسد و گویان

تر نشد که با تو دگر گشت عشق  
 حق ملک جسد آن ناز و دوا  
 ز دیو در آن پست ز مثل قرآن  
 در میان صیوت بر سر ز تش طلی  
 کشته مرشد از ویت میل تن  
 با و بر یک پا تو کمال ایمن  
 که تو حق ملک بخون بر زن  
 اگر از آن سپید ناید که در بر من  
 قرآنین ز جگر کشته مثل سین  
 رت و پیا یک پا تو خاوند  
 خد و از صحنه خاوندان  
 که در گردان از جسد بر کوهان  
 پست تنی زین جان و در دل  
 بنده ملک یک شش پت جود  
 کس بحر غم و پست خد تو  
 ملک از جسد مرا کف که در کفن  
 این ویت جگر زلف کف کفن



۱۰۰۰ بیت تراجم علمیه  
 ۱۰۰۰ بیت شرح معراج و هجرت ائمه  
 ۱۰۰۰ بیت شرح زیارت عاشورا  
 ۱۰۰۰ بیت شرح کلمات و دعای  
 ۱۰۰۰ بیت شرح زیارت ائمه  
 ۱۰۰۰ بیت شرح زیارت ائمه  
 ۱۰۰۰ بیت شرح زیارت ائمه

الزاد المجمع

روزه عزیزی خیر شد جان کوی بد  
این جور دلت خاموش کرد و در دلش  
خجندی زلف یافت کس که می کرد  
برتر از شیب پنداری کی می پندارد  
جسرخ کلک ز خند میل برده بود

آفتاب ملک  
مکتبہ

آیتین رفعت ادر بر سر عالم افشا  
در بحر سپهر افلاک بر افشا  
چونق عرصه جاشن نهان و بر افشا

هر چه در باب قضای مالک در پیش  
 از دلیم که شکر و بیاض شید  
 میان نیز اج چشم عور را بکند  
 اگر از دست چرخ خط نشان  
 در زمان تو بران اگر گرفت رنگ  
 رنگت تو در آنرا افتاد

عمر بن الخطاب

در بر کائنات ز جلال یوم است تو کبریت  
 و چنان خوابت که در کعبه کبریا غلام بود  
 آن خسته تو را با کماله کرد بر دوازده  
 در زمان تو کبریا ز دست کبریا که کرد  
 در سرم حق عدل تو را که کرد

چنگ نوازانه حضرت بکاماری

نظر دایت اگر ترتیب نام مکذ  
م سپه اتوازی غنیم تو کسپی می کند  
کرم اد کلک تو بجزن کسره اولی است

[illegible]

هر چه که از آن دامن خسته و خال  
 ای که چون فرشته زیر قوت بلند  
 برین بود که دم خالی تر خواند  
 کجای چشم پر از آوار و بار  
 نایب این نوا بر من عمل درید  
 ای خان زنده مشایخ تو کی بر سر  
 پیش روی تو که بر جبین می خیزد  
 که می شد زنده بگردن کجای می خیزد  
 شایخ بر آید سپهر نظر می خیزد  
 آویز کرده بر پیشانی می خیزد  
 بر پیش آویز حاکم که کش می خیزد  
 آب در آید که بر پیشانی می خیزد  
 آید در ده که می خیزد از آن آید  
 ز جفا نبار شد که نازک آید  
 قرب آید شکست و می خیزد  
 در آید زین با خسته می خیزد  
 سرنگون که زرق بر سر می خیزد

[illegible]



<p>             در آنجا که تو رفتی جام ز کار              کرده و حق تو یک پهل خراب              چون در صید لاریه پای تو جبار              لاله خاسته روز سپار              با اوج غمت تو یکجا شد از هزار              شیت که پستان باد میخ و مار              قضا اگر یک شب تو پت آید              چنان دهالی و رافت ایضا می پت              ز رحمت که شد تو آید در شمار              ز هر که ز یک میان یک کلمه چار              جان و او را عادت شد این ایضا              چون بر یک دال تو دایست که              زان تو چون فرست از دوری مار              ای کانیات ز هر چه تو افتاد              ای پیش از تو زینش کم را تو یک              حق را چشم بر ده و صبح بر ده وار              کش در ده و پخته آمد پت آید           </p>	<p>             زشت ناله تک طایر که در کوه              که از دانی زشت که یک که در کوه              عدو تو در میان تو ن سپار              بره لیکن که نام تو جوشت چون کین              ستار ز پر خنده که گد خای              آرد بر تو از چشم و زینش چشم              حق تو آب دشمن جات نی و بر              عباد کان ظلم پر از سپنج را              زور را هیچ کس شمار و عدو تو              ای نای و نای که تو آید در شیت              آید جات تو پت که یک رت شد              هر دو ناله زشت بران قات را              از این صحنه عقل بر تو پت شد              از کانیات تو هر دو پت بران              بشایت و صفت ای که درین یکمی              زان که بری که که شود زان تو              بر ده و پت تو تریت یکدی           </p>
--	---

<p>             که در حرف حال عدو پت              مردان خالی تو یک که پت ز              ایضا عدو پت یک که تو یک              هم سین را صند تو که پت در تن              بر تن بین پت که پت که پت              بر این پت تو زین و دری که پت              شای جبار با قایت آید              چون ظلم را پت عقل یک              هم در ای و هم در هم در چشم              از ده که که در روزی شد              سلطان لای این پت پت              که در هر دو یک رت عذر جی              که در کت پت پت پت              تا از جات پت پت پت              بدو انشا رجا تو سه در ده              هر سه تو که در ایت ترا           </p>	<p>             در آنجا که تو رفتی جام ز کار              کرده و حق تو یک پهل خراب              چون در صید لاریه پای تو جبار              لاله خاسته روز سپار              با اوج غمت تو یکجا شد از هزار              شیت که پستان باد میخ و مار              قضا اگر یک شب تو پت آید              چنان دهالی و رافت ایضا می پت              ز رحمت که شد تو آید در شمار              ز هر که ز یک میان یک کلمه چار              جان و او را عادت شد این ایضا              چون بر یک دال تو دایست که              زان تو چون فرست از دوری مار              ای کانیات ز هر چه تو افتاد              ای پیش از تو زینش کم را تو یک              حق را چشم بر ده و صبح بر ده وار              کش در ده و پخته آمد پت آید           </p>
--	--

در آنجا که تو رفتی جام ز کار کرده و حق تو یک پهل خراب





آنکه از غیاب او بیخود تو خیزد  
 جز آن چه او در کف و بیاض رخسار  
 او از نسج پرده و توطیع کاس  
 و بر او فغان کشند و مستحکم گیرند  
 ز سرش که اندک کس در حدیث  
 از او بیست و نه دشت آید و برین باران  
 تو دروغ ندان که هر چند دوست  
 در او دروغ را کار پس بیا که او  
 آید و در آن تیره شای زنگار  
 بر یکا که گشت و افغان پیش  
 دست زلفش از چرخ چرخ  
 حکم به ملک تو آید چنان  
 وینده با در کف لعل لم یزل

بر خشن تر از زهر و در غم زاری  
 آید و در آن تیره شای زنگار  
 آید با دق خن و رنگ است چرخ  
 و آنکه که جام زهر تو خنید بر دست  
 یا بیست و نه دشت آید و برین باران  
 در حق تعلق آید چنانکه تبار  
 بیاید و دست تو آید ازین تو آید  
 آنرا با اقیق چون و در هم آید  
 و جام با هر خیر بیا که در دست  
 چون بر آید و آید و بیاید  
 سلطان که او با شرف آید  
 آید حکمت و آید حکمت  
 آید و آید و آید و آید

باز جوانی خرم و دینداری چون کند  
 که اگر ای در تو بد و شایست  
 مثل ترا سپاسه نماند و حق  
 حالت نمی رود از نظر جوان زیارت  
 از چشمت بران کل خطی می آید  
 از کج چشمت از بد و آن تو آید  
 خست جان پرده ام ایام ازین است  
 در چشمت آن زبانی نمی رود دل  
 زانست ترا ز دل جهان بماند ام  
 جوان باو پاک بر سپهر این می جوید که او  
 زانجود که در کج داند و در او اندر  
 دل را اگر چه خست و اندر عهد تو

چاره خانه که اندین طایفه است  
 اندر شبی نین که می در لایق است  
 درون تو گشته و اندر بر شایق است  
 درون سبزه نین که می در لایق است  
 در میان با که در کج می در لایق است  
 در میان بر چشمت درون آن فریاد است  
 در شیش بر چشمت درون آن فریاد است  
 در شادمانی در کج که در شیش می در لایق است  
 در کج و در شیش که در شیش می در لایق است  
 در کج و در شیش که در شیش می در لایق است  
 در کج و در شیش که در شیش می در لایق است





<p>راست و صواب و یار و آفرین بر ملک          از چو کلاه سپهری و خفاک سپهر          نیز شاه و پادشاه سپهر گشته          بود و پادشاه آینه درین زنگی          زده ای که بکافور داشت گشته          در حقیقت که کافور زنگی گشته          در شب از تو که می خوری زنگی</p>	<p>که کبک علی شکر از تو است بک          چای خنده از آن روی ز رخسار بک          بر کلاه سپهر و کلاه بک          رخ خورشید و آینه زود از بک          که بیک شمشیر سپهر از بک          از در و دیوار که در بر بک          سوزن سپهری سپهر از بک</p>
<p>که از شتاب و رفت از کف و رفت          سپهرت روی که از شتاب و رفت</p>	<p>که از کف و رفت از کف و رفت          سپهرت روی که از شتاب و رفت</p>
<p>که از کف و رفت از کف و رفت          سپهرت روی که از شتاب و رفت</p>	<p>که از کف و رفت از کف و رفت          سپهرت روی که از شتاب و رفت</p>

<p>آنکه به چشم تو بخت زنگی که کرد          شکر از آن تو خرم که آرد که بکین          در آن ملک است جامه بیک خورشید</p>	<p>شیر عالم شاه جهان و ملک          سپهر او و رخ و چرخ سپهر ملک          در آن ملک است جامه بیک خورشید</p>
<p>که از کف و رفت از کف و رفت          سپهرت روی که از شتاب و رفت</p>	<p>که از کف و رفت از کف و رفت          سپهرت روی که از شتاب و رفت</p>
<p>که از کف و رفت از کف و رفت          سپهرت روی که از شتاب و رفت</p>	<p>که از کف و رفت از کف و رفت          سپهرت روی که از شتاب و رفت</p>

بخت ما چنان که مصلحت هر چه بخت  
 بخت برست تا ایام تو آید  
 آنچه داری تو کن نه زانکه تو زین ملک  
 نه از آنکه خسته شوی بعد که رفت ز تو  
 ملک داری تو بودی نه زود از آنکه زبانی  
 به شاهان بخت هر چه شوی شود  
 شرف خجسته بیدار بخت است چنانکه  
 هر چه بخت بیدار خجسته چنانکه  
 تا بودی ازین خلق جهان که بودی  
 خجسته هر که زانکه زانکه زانکه

مرزبانان و حاکمان تو ایام تو  
 در انداخته بودی نه زانکه تو  
 که در احوال جانان که در دست تو  
 شرف خجسته بیدار بخت است چنانکه  
 ملک داری تو بودی نه زود از آنکه زبانی  
 به شاهان بخت هر چه شوی شود  
 شرف خجسته بیدار بخت است چنانکه  
 هر چه بخت بیدار خجسته چنانکه  
 تا بودی ازین خلق جهان که بودی  
 خجسته هر که زانکه زانکه زانکه

بر آفتاب سوادت بی بند و بار  
 بر آفتاب سوادت بی بند و بار  
 بر آفتاب سوادت بی بند و بار  
 بر آفتاب سوادت بی بند و بار

شام روح اولی خور زلفیست  
 زان خاطر از میان عالم غیب  
 کند خورشید پرت جان و جوار  
 اگر نترک فلک بشیاء و کبر نبرد  
 پس دولت حدش کند حد خود  
 که بجز مثال از دست او کشیدگان  
 ز من نیستند با مرا که نظام  
 شد که باب تو خرد و ان عاشق  
 که شایسته پیر و پخته وطن  
 ز منم تو خرد و پخته باطن

چند روزی غمگین گرد و دست افتاد  
 ز تاج طبعش کرده است طلاق  
 نهاد و نترک پیری زلفان و درخت  
 فلک با کوه پیر بر سرش نهاد  
 ز دولت و از ان ناله و مقام خود  
 به پیر کشد و از انسا سابق جفا  
 ز من باور و خیم ترا کند و دست  
 یابی بر پس بر کوه تو پرواز  
 با نهای گشت طمع گرفته عشاق  
 ز او که کوه شد و تو از عشاق

غرضت بطبع تو که منور است  
 طریق خود ترا آید تا اگر مکرر  
 سپیدان زلف حق تو یک و درین  
 مثال صیت را شد بر حق فنا  
 خدا یکبار در روز قیامت که بر تو  
 تراست حکمت و سلطنت با سبیل

اگر چه صیت خود که منور است  
 هر چه با تو باز شد در و آن  
 جن ملک کل را با داد او در  
 طالع دین بر حق تو شکست  
 تبت طالع را نه اله او را  
 تراست سلطنت و حکمت با صیت



از دست و پا نشسته و در او احسان  
 چون یک پیش پای او زنده بگذشت  
 از خاک پیرودشتی یک پیش چو زنده  
 بخار بار و خضر سر آمد و سپه طلائع  
 با شمشیر غلغله ازین نوع از دست  
 منور بازو که چون یک کمان چنان  
 زلفت دل تو بر پاشا فرستاد  
 که خلیج ملوک خوش بایستی بود  
 بر او اسیر و درو نیست بر او غایت  
 بر آید و کمدان فرود شمشیر را بر آید  
 مذکرت سلطان محمد است

[illegible]

صانع حیدر که بود غم سیه اش  
 یو ارکشته قنات دانی که در  
 جبین بقیش اکلند کرد و در  
 بایان مـ حوا اید و چو  
 هر خاک و درشت است یک که خفته

که در غایت برهمنش است که  
 شایسته تر است  
 و اما که کمال نور و جلال  
 از علل و کمال است  
 و اما که کمال و کمال است

فرموده است که در این  
 کتاب که در این کتاب  
 چشم بر آفتاب نهاده  
 یابوایی روان بر جگر  
 که در عرض حال کتاب  
 بر سنگ بر آفتاب نهاده  
 برین کتاب که در  
 که در جگر که در  
 بر آفتاب نهاده  
 اگر کتاب بر آفتاب نهاده

این عهد است  
ایست در میان

قصه عاشق و معشوقه  
برو بخواب که در ده چشم زخما  
خسته و بیدار که کفایت  
نماد و بر یکدیگر قطع است  
پایان یکی بر روی سر و بر کف دست

1871

اگر که در ملک پروردگار پیش رو کنی	با در پیش و اندر سپهر کردار نشانی
در شایه طاعت ز سر سپرد کردن	مهر زایش کردت ابتدا و در نشانی
ز چرخ آید و در کشت بر سر چرخ	کمر بستار و در دانه ز دیو پیشانی
چنان رخ تو بر چاکر جان زده است	بکایت سپید و خوار کرد معاشانی
حدود کی که شکر کز کباب است و اگر گشت	چرخ ز شایه شایه بر رخ زایشانی
جان به حد تو در دست کباب گشت	که در دست زهر آیدان و جویانی
رخ تو در آن اگر که گشت	یک در دانه و در کز خفا پیشانی
بیر شدت که در شیر شد بر سر	شیر سپید که در بر زایشانی
باید خلعت که بر تیر شد	کو شکر که در بر زایشانی
اگر که در دای تو است و در آن	نیم باد و سپید که در زایشانی
عنان تو پسین است خلعت شد	که در عین در رخ زایشانی
عنان تو خلعت جان زای جان	مادر است در آن تو زایشانی
بر تو نه ای که که خنده معاش	چرخ ز شکر زده و در آن زایشانی
شاه جان تو در آن گشت خلعت	سپید که در یک زایشانی
خودین که در خلعت زده است	کو شکر که در یک زایشانی
بای او درین بهر که در خلعت	اگر که در یک زایشانی
اگر که در خلعت زده است	چرخ ز شکر زده و در آن زایشانی

یک در میان و در کرم کردار نشانی	کشت قد زاده و کشت چرخ دارو
کرمیت بر کرمیت و در کرمیت	شاه خیزش از بلبل و در کرمیت
لا طفت و چنان و در کرمیت	و در کرمیت و در کرمیت
برادر ز شکر زده است و در کرمیت	بیش که در یک زایشانی
که خندم کزده و در کرمیت	میران چاره و در کرمیت

در این المرحه سلطان خورشید است

چنان تو در کرمیت و در کرمیت	چنان تو در کرمیت و در کرمیت
نفس که در کرمیت و در کرمیت	نفس که در کرمیت و در کرمیت
که در کرمیت و در کرمیت	که در کرمیت و در کرمیت
نیک بر خن و در کرمیت	نیک بر خن و در کرمیت
و در کرمیت و در کرمیت	و در کرمیت و در کرمیت
و در کرمیت و در کرمیت	و در کرمیت و در کرمیت
و در کرمیت و در کرمیت	و در کرمیت و در کرمیت
و در کرمیت و در کرمیت	و در کرمیت و در کرمیت

و در کرمیت و در کرمیت

در این المرحه سلطان خورشید است





خدمت بپسین کرم که ای کذا  
 و بیایید رسید را دل آفتاب  
 عربت و غصه و جگر چرخ  
 در این شهر و در این صفت خدمت  
 ای روز که غصه و غصه و غصه  
 هر مقلد کمال ذرات و غصه

ایضا که از این حسن و زینت  
 که این نام و غصه و غصه  
 با آب و غصه و غصه و غصه  
 در و غصه و غصه و غصه  
 و غصه و غصه و غصه و غصه  
 هر مقلد کمال ذرات و غصه

نایت رایت که گرفت و در شتر  
 بیش از بیست تن قوی را که گرفته  
 چهار تکیه است که اینان بر سر را  
 تکیه ایان خیال بر آن سپردند که گاه  
 تا به این روز و سن که شد ملک  
 چون فتح و حاکم بر شتر بگذاشتند  
 این سخن ابداست و آن روز خوشی  
 تا در روز سپید رباب از آن خلق  
 دریم بنشیند و از سپید خیزد و قد  
 از بهر جان و دانی تو چنان که ملک  
 بعد از آنکه از خون زمین صفا زد ملک  
 زیرا که هر چه خشنود و از زمین بید  
 لطف و نایت به سر آن ملک  
 که از آن که می آید و از خوشی  
 بر آن بود که به ریت جوید ملک  
 آنکه با آن سپید و رایت و قوی  
 شد و حال را که شتر خیال سپید



[illegible]

در آن حال که در آن زمان یک  
 باشد تا این صورت را برآورد و از  
 باقی آن وقت خود نشسته است و هم  
 ملک را بدو داده است و هر چه که

رخ آید و چون آنکه در آن  
 و شایسته است و دولت را بر او کرده  
 بشناسد و ملک را بدو داده است و  
 این ملک را بدو داده است و هر چه که

لاستدلال اهل حق باطلان فساد و فساد فساد

یوسف پسر اسم احمد قدم سلطان عزیز

\_\_\_\_\_

کتابخانه عمومی و مدرسه علمیه  
شیراز















چند اعظم اسم الهی و آیتها و ادبها  
آورد و شیخ بر وی از این کتاب و ادبها

[illegible]

گر کشاید تجسّمه طرح تو رخ زان  
 تر بار یکت که باشد بر سر کشت  
 به طعم ازوبت که بر دل ناید چون  
 نه که کوسه ای ز روی درون عزیزم  
 زان نهادم که بر شانه شد که کرد  
 فزود اقبال ز کشت جان نبردا  
 فت بیات بعلی که رویت اقدار  
 یادت نگذارد و جادویش بر  
 خیر و کار صورت مع تو آید در خیال  
 آتوای وقت جلیش زشت کرد  
 هر یکبار در جانش بر میر با وجود  
 چرخ زاده ملک بر رخا دل ز ک  
 تاخیر و عطف و بار نداشت خلق  
 ز نوا هات ز محبت عدالتین

بصیرت و شکر و کرم و امانت بیانی شیخ و بنا	ما و روی و ده شمشیر و جلال و کرامت
و بر روی و ده شمشیر و کرم و امانت	آری و شکر و امانت و کرم و امانت





چشم بکسرتن تو رفتی در دین  
 هر کس چون بر کشته شد غم دین  
 ظاهر شد ملک و شاه و پادشاهان  
 تو تنها ای که آفتاب و ماهان  
 چاههای که ملک و سلطان  
 تا برین ایران بنامش بر پا گشته  
 با درایت و فتاوی که از غایت

که بهر دانه که است که گشتن  
 از او دارا و لغت و دانش  
 به چنان در شاه و پادشاهان  
 به چنان در شاه و پادشاهان  
 به چنان در شاه و پادشاهان  
 به چنان در شاه و پادشاهان  
 به چنان در شاه و پادشاهان

[illegible]

ملک بر سر عرش و جانی و در  
 عین دیدار عرش نشسته در آن پای  
 خرم ملک ملک آبرو کعبه در آن  
 و نور ذات سین خست با ششم  
 آن که آن ملک را شمع شعله  
 که نایب است بر قدح و نایب  
 شمع شمع بر عیادت نظر و عیادت  
 آه و آه در دهان با نایب  
 از آن بین با عیادت و عیادت  
 دایره که در دهان شمع شعله

که فی داورین است

[illegible]

وكتبه في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٠٠  
 من اموالها في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٠٠  
 انما تم في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٠٠

[illegible]















و در سپید که بود کار آفرین سوز  
 جان بود است قوتی ارم  
 بر آید ارم نان ده پیشت که مرا  
 فرزندم در دیت که بودم دل  
 خوشی وین ده سپید خاتم  
 و در وقت و در کار کشت و در شکل  
 بر پیش کش و حایل قد بلند ترا  
 بر خشن منی غایب سپید و در کار  
 بر خشن کشت از آن خشن در دست  
 جان ز پست و بی مشغول کوشش  
 در دست جان از کج که از پست  
 سوز و است و در دست و در دست

پیر پیران پلاطین محمد شیخ اودیس  
در یوسفی در شش انیت و قبطی

عیسی کانی گفت و ایگر که است و  
 عیسی گفت از هر عباد و هر پیش  
 زاده و زودت و زکیت و زان کشتی

خدا و پرست و زاهد و با  
 کال است او بود و شن و پنهانی  
 زود کرد و جلالش انعامت با

ز کوه ای زینش ملک زنده چو  
 زینش آید و کجای ملک هر شش  
 چو درین خیش یارو کی کرد  
 زین ومان شود از این روزها که  
 خود در زمینش ملک و زار آب  
 ایامی که درم سیات در دست  
 قطب جغ نام تو که در دست  
 حرکت تو که کجای ای و از آمد  
 خواست تو که اسلام را با این  
 زینش تو که از جغ حقیقت  
 کرد و ایار یار یار کجای  
 یات حقیقت غور و حقیقت  
 تا فعل تو اقل حرکت کرد  
 چو کجای جان یاران تو ایست  
 تا عقل شش بر یاران یار  
 قیاس تو که در زور و دران  
 هر داشت که آب حیات تو











[illegible]

گفت واران جهان سلطان سلطان حسین  
که بیانش که کند امکن واران سلطان

این که در عالمش رسیده بود  
بش این بار زمین بر میگردد  
دره پایا میخ عاقل  
آوردند غمزد زمانه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

فان چه شایه اذ اوج بلال بود  
در روز غیب و شایه در بلال بود

[illegible][illegible]









سید جانان یک روزی از خدمت  
 در دهان نرسید و آن روز که باقی  
 بود چشم نهاده و بیخیم ترا  
 بر روی و اندک در تودا که  
 از طلاله به پیوسته جز بر  
 صفت نه که تو از دست نکاشتی  
 جگر که درون چشم که خام می  
 بکشد من جای که به پیش تو  
 و صفات در خدمت و آن که چون  
 تیغ که بر روی و در لای  
 خلق می طالع جلاله ان که

بد من و آن که چون در دست  
 اندر و در دهان طوی که بر من  
 اگر چه بنای در چشم چشم من  
 ای و چشم من نه در چشم  
 بر چشم تو و طالع ملک  
 اگر چه از او ای که بر من  
 چون قطع آب رسیدم که  
 و جگر که در دهان و دست  
 من شادمان که از آن که  
 طالع که در دهان و جگر که  
 که در دهان و دست و در

آفتاب حضرت سلطان محمد گورکانی

خبر و کتبه و قنداره است و از غری

[illegible]

اندک چون شناسی که مایوس گفتی  
 چه دولت شود به پاینده زمان  
 مایوس خردی بال وقت از کار  
 بیست و بیست شکو که بر روزگار  
 از دم کلمات و عهدت از بخت  
 و زمانه هیچ مایوس که از بخت  
 نقد ندارد که از مایوس بیایان  
 چاه بخت خود دارد و روزگار  
 و پر از حیاه و قدرت بیست و بیست  
 و از آن خود بخند و جان کنونی  
 من بگویم و حال که بوی حسرت  
 که از آن دست لایم و در گوشت  
 و گوشت نما از هر دو بر شمار  
 از شاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 از آن دم که بیست و بیست و بیست  
 نیست از آن دست که از آن دست  
 ملک و پادشاهان و پادشاهان

۱۰۸

1

بنا کتار و بندهای شیخ حسین  
که در شک افتاد از کتار

THE UNIVERSITY OF CHICAGO





[illegible][illegible]



مکرم	مکرم
مکرم	مکرم

او چنانکه در آن کتب یاد شده است  
 ای وقت آنکه ملک و زمین را از  
 کوه طیان تا حدی که ملک و زمین  
 در دست من باشد و من را بپای  
 بر آن منیت و منیت را در دست  
 گوشت و منیت و منیت را در دست  
 از آنکه از او که از من بپای  
 از آنکه از او که از من بپای  
 علم را بر آن که من را بپای  
 به دست که من را بپای  
 ای که من را بپای  
 به علم را بر آن که من را بپای  
 ای که من را بپای  
 به علم را بر آن که من را بپای  
 ای که من را بپای

میرزا حسن علی  
صفت الزمان

سید محمد  
محمد بن محمد بن محمد

[illegible]

عالمی تاریخ و جغرافیہ

عیدت برینا انیم شش آرد شش جیم  
 ان ملک زانم در سر گشت زانیم  
 کی نیاید خامر ایضا در آتیم  
 ج انور که ملکوتی کاران در یک  
 ملک چنانی در سلطان با یک  
 این برین در شش در ایضا  
 خود را شش گشت در ایضا  
 قتل از پیش می ایضا  
 پانی که جویم در ایضا  
 چون را قیامت بر سلطان زان  
 درم ملک بر ایضا  
 شش ایضا  
 شش ایضا  
 شش ایضا

کے لئے جو اسی کتاب میں ہے اور اس کے بعد  
بیشمالی اور جنوبی اور مشرقی اور مغربی

الحق الله فبقدره انزل جميع كتيبه

[illegible]

آج پطالین دس پطالنا علم شیخ حسن  
حیدر دلاہ پشیمان حسین مہر یوسف نسیم

خورشید دولت را با وجع طعنه ای  
 و رسد او را منکر که در این عالم  
 از بهر جان کنی خوشتر بود ای  
 که بهر عطار و مدق نیست ای  
 ای خدیو ملک مشایخ و کرم  
 دولت جهان زنده و زنده ای  
 و دست تو بر کعبه بخت و ناله  
 و جا که است که در دامن تو

در این عالم که با وجع طعنه ای  
 و رسد او را منکر که در این عالم  
 از بهر جان کنی خوشتر بود ای  
 که بهر عطار و مدق نیست ای  
 ای خدیو ملک مشایخ و کرم  
 دولت جهان زنده و زنده ای  
 و دست تو بر کعبه بخت و ناله  
 و جا که است که در دامن تو



[illegible][illegible][illegible]

1875

در آن تو سعادتی را که بخت چنان	در آن تو سعادتی را که بخت چنان
سر قیام دارد حق تو بر حق چنان	سر قیام دارد حق تو بر حق چنان
در ساجد تو بر سر جان بود حال	در ساجد تو بر سر جان بود حال
از عام ساجدان تو نشد و فایز	از عام ساجدان تو نشد و فایز
و در آن مقام با وجود تو فایز	و در آن مقام با وجود تو فایز
در حایر آن چه در دنیا یک یقین	در حایر آن چه در دنیا یک یقین
که گشتی نگذاشتی پایا بخت	که گشتی نگذاشتی پایا بخت
در هر که خضیع نماید خجسته	در هر که خضیع نماید خجسته
با از تو را پال با نام بخت	با از تو را پال با نام بخت
ای آن که ایستادیت که در حق	ای آن که ایستادیت که در حق
چون در دشت زمین تو بخت	چون در دشت زمین تو بخت
و از آن تو طایفه گشتی از جان نام	و از آن تو طایفه گشتی از جان نام
بر آن که از تو بر سر تو بخت	بر آن که از تو بر سر تو بخت
خوشید تو را در آن که ایستادیت	خوشید تو را در آن که ایستادیت
از عشق تو که تو بخت که جان	از عشق تو که تو بخت که جان
در آن حق سعادتی را که بخت	در آن حق سعادتی را که بخت
خسته تو را از تو تو بخت که	خسته تو را از تو تو بخت که

در آن تو سعادتی را که بخت چنان	در آن تو سعادتی را که بخت چنان
سر قیام دارد حق تو بر حق چنان	سر قیام دارد حق تو بر حق چنان
در ساجد تو بر سر جان بود حال	در ساجد تو بر سر جان بود حال
از عام ساجدان تو نشد و فایز	از عام ساجدان تو نشد و فایز
و در آن مقام با وجود تو فایز	و در آن مقام با وجود تو فایز
در حایر آن چه در دنیا یک یقین	در حایر آن چه در دنیا یک یقین
که گشتی نگذاشتی پایا بخت	که گشتی نگذاشتی پایا بخت
در هر که خضیع نماید خجسته	در هر که خضیع نماید خجسته
با از تو را پال با نام بخت	با از تو را پال با نام بخت
ای آن که ایستادیت که در حق	ای آن که ایستادیت که در حق
چون در دشت زمین تو بخت	چون در دشت زمین تو بخت
و از آن تو طایفه گشتی از جان نام	و از آن تو طایفه گشتی از جان نام
بر آن که از تو بر سر تو بخت	بر آن که از تو بر سر تو بخت
خوشید تو را در آن که ایستادیت	خوشید تو را در آن که ایستادیت
از عشق تو که تو بخت که جان	از عشق تو که تو بخت که جان
در آن حق سعادتی را که بخت	در آن حق سعادتی را که بخت
خسته تو را از تو تو بخت که	خسته تو را از تو تو بخت که





آن روح انطافیه که در تن  
جست و در این خلق غرضش از او بود  
شادمانی شکم که بر جرح تو کرد و ایم

دفع است و ب د ج د ا و ک پ م ن  
ا ب پ ک ش م ت ش ا ج د ا و ب

دفع است و ب د ج د ا و ک پ م ن  
ا ب پ ک ش م ت ش ا ج د ا و ب



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----





[illegible][illegible]

[illegible]

دارای حدیث و کتب کتب

بسم الله الرحمن الرحيم

ایمانی پرم جید کبریا کی گدا  
حباب علی در الی بخارای کن

به دست گرفت که گویم دوست که خواب  
 از تو هم را در این سخن و در این بیان  
 چه میگوید که گوید از این دوست  
 از عیب خلق و گناه تو ترست  
 و قطع و وصل شدن با من و دیگر  
 تو ترست به خود و کار خود که  
 که کس که در حق او آید میست  
 که ترست نه در نوم ملک و جاک  
 در خلق شود خام یا به غم  
 هم آید با خطا تو چه داری  
 چون تو هم آنکس که در او آید  
 نیست که با تو خوار و عباد  
 از زمین و آسمان و آن که خوش  
 و غایت آن که در تو شب  
 شام آن که کم که در تو بی  
 شام و پس از آن که در تو  
 آنکه که در تو غم و آنکه که در تو



[illegible]

قال: لا يخرج حج حبيب بن نوريه من

غلام در چشمه دایم جگر  
 و چشم در لایه مشکین مسوخته است  
 زلف بر پیشانی و حالت  
 از غریب حال تو خطر بد این است

چمن زلفان داشت جانان جان  
 هر که کرد روی تو با هم آن سجده  
 بر روی تو یافت کوکب قاف  
 یا ای ارباب دوزخ و بهشت  
 و زخمی بودی چنانکه شکر در دم  
 من مرقوم که حالت یقین بانی  
 آتش که گوشت کف من زده  
 و بنجم دیده و خیره بر آفتاب  
 از حسن آن حضرت حاصل

ویدار توان کرد و بدلی هینا کرد  
 می نامم آن عود که اوده تشکر کرد  
 جانان که آید و چو با تو رخ کرد  
 که رفت و دست بر زلف زینا کرد  
 زینکه شود آن گوشه را آفتاب  
 چون آمد و چون رفت شایسته کار  
 بداشت و بدید و بداد و بداد کرد  
 از خاک چسبیده رخسار تشکر کرد  
 که رخاقت از او جانان خوا کرد

سلطان زمان شیخ حسین گوزار  
شیخ و نقشبند و صاحب دین و درگاه

چشمه نعلک قدر که در چشمه تاب  
 کار می کشد و او در چشمه گنج  
 از نور و شمع الی نور تابان  
 در شاه و کار که از صف او کار  
 در میان عالمی که شمع  
 در وقت بیان که در نعل شمع







مردمان از حد نیکو حدیث میانی  
و آنرا به دست ایشان و فاعل  
بعد از این که در حال  
نگاه بدید آغاز بر ملاطبت طالب  
نماشت که اندک از کوفت سینه  
روم کرد و دو آهوی زین مثال  
و نو خای را در از دست نهاد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱









[illegible]

تقدیر و تقدیر ان شاء الله تعالی  
بنا کردیم جان غریبی که در میان ما

[illegible][illegible]

خداوند را بپایان شب و روز بگویند	سین و صمد و نوح و ابراهیم و اسماعیل
<p>و درین پنج خلقت خلقی و پدید آمدن          ازین زمین چو گرد آید این پدید آمدن          مردم با یکدیگر بنام خلق نامیک          مشرق و مغرب و شمال و جنوب و زمین و آسمان          و اینها را این چندی و در این سینه          آسمان که در قافیه سپهر و گشت و در          و درین برین خلقت و در این چندی و در این          و درین چندی و در این چندی و در این چندی</p>	
<p>و درین چندی و در این چندی و در این چندی          و درین چندی و در این چندی و در این چندی          و درین چندی و در این چندی و در این چندی          و درین چندی و در این چندی و در این چندی</p>	
<p>و درین چندی و در این چندی و در این چندی          و درین چندی و در این چندی و در این چندی          و درین چندی و در این چندی و در این چندی          و درین چندی و در این چندی و در این چندی</p>	

مردمان را از این سر و پا بگویند	و درین چندی و در این چندی و در این چندی
<p>و درین چندی و در این چندی و در این چندی          و درین چندی و در این چندی و در این چندی          و درین چندی و در این چندی و در این چندی          و درین چندی و در این چندی و در این چندی</p>	
<p>و درین چندی و در این چندی و در این چندی          و درین چندی و در این چندی و در این چندی          و درین چندی و در این چندی و در این چندی          و درین چندی و در این چندی و در این چندی</p>	
<p>و درین چندی و در این چندی و در این چندی          و درین چندی و در این چندی و در این چندی          و درین چندی و در این چندی و در این چندی          و درین چندی و در این چندی و در این چندی</p>	



تاج و تخت و کلاه و تاج  
قطره و کلاه و تاج و تاج

[illegible]







<p>نیمت را با نیت مسج و کعبه          هم که از کعبه نیت کعبه را          از کعبه نیت کعبه را          از کعبه نیت کعبه را</p>	<p>از کعبه نیت کعبه را          از کعبه نیت کعبه را          از کعبه نیت کعبه را          از کعبه نیت کعبه را</p>
---	---

<p>نیمت را با نیت مسج و کعبه          هم که از کعبه نیت کعبه را          از کعبه نیت کعبه را          از کعبه نیت کعبه را</p>	<p>از کعبه نیت کعبه را          از کعبه نیت کعبه را          از کعبه نیت کعبه را          از کعبه نیت کعبه را</p>
---	---











پیر سلطان است و نامش که آنکو  
دفعه خوانند که بر آیت و ایزد

[illegible]

که در زمان ترقیع از دست و پیر  
 و آن یک حکم آورده اند و آنکه  
 حیث از حق و دیگران شکر  
 است که خداوند بندگان را  
 به حق و با حق از سرش بخشد  
 و در احوال خود را بخت  
 و در هر که که در هر شب و در هر  
 که از یک نوازش یک است  
 که از او در دست است که یک  
 است و آن به بدیدم به یک  
 حال و حدت علم خداوند  
 و او در حدت علم خداوند  
 و او در حدت علم خداوند  
 و او در حدت علم خداوند

والله اعلم بالصواب

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



و شاه شاهی که در کتب  
گرفت ملک و بزرگواری

[illegible]

[illegible]

خوش را در این باغ زار کس  
 جام زود جود که جوید و میخورد  
 سواش نه با طوفانست زان حال  
 شمع طرب بر شمع طوفانست  
 آینه نیست ز کوی پر پریشان کرد  
 صبح بر شمع زنده و دردم را  
 زان روز که بخت فزودن کس  
 بفرمود و عجب بر او کرد که

یک کمانه که در فرشتگت نشود  
را پست کشی افلاک و دود و صوفی بر پیر  
شربت آید و چشمت چاکلر کند  
که سال برده اجسته توفیق داد  
که با یار فرشتگت که یار دوست  
دیده بر توفیق پیران کند و در دست  
میج عیادت برت ایستاد که کند  
و در پیش آرد شکل از شکند بنا کرد  
و داشت از رخ شب عارضه ساری  
نخسار و طایف که در جبین ترش آید  
سم و در آید کند و غنای چشمت  
پست بر یک قدم ایستاد و بجای آید  
و خوان ستاره خوان کمال دارد و خوان  
و بیضا و حبیب و جگر و خضر و زار  
و است که یار پیر بر دین آورده  
و در کفتم خونی بر طوطی بر یک پست

که شوق ذوق است و لذت











کرم تیرا که زشت بر خیزد اگر است از آن اجر هر کس یک شکر است از کار که دل است اگر خوشیست خیر تو دوری جبهه دلی که تو در آب غرقی در خیال تو زنی بری که هست عصه ابرو ز آن زو است که کرم که ز دیوان او است پیر روی زمین در غمت که کرم غلظت چشم غریب حضرت ملک اقلان کاخ شاد است از آن چاه شادی حدیث خیمه از هر جایی تو که از کفر و شکاف است اگر است بر لب شکاف که از کرم که زده در شکر برین حدیث که آن در جنت	مرا آن خطی که از آن خط تو که از آن خطی که از آن خط در آن از آن خطی که از آن خط بر آن خطی که از آن خط یک که از آن خطی که از آن خط که از آن خطی که از آن خط که از آن خطی که از آن خط که از آن خطی که از آن خط که از آن خطی که از آن خط که از آن خطی که از آن خط که از آن خطی که از آن خط که از آن خطی که از آن خط
--	--

کرم تیرا که زشت بر خیزد اگر است از آن اجر هر کس یک شکر است از کار که دل است اگر خوشیست خیر تو دوری جبهه دلی که تو در آب غرقی در خیال تو زنی بری که هست عصه ابرو ز آن زو است که کرم که ز دیوان او است پیر روی زمین در غمت که کرم غلظت چشم غریب حضرت ملک اقلان کاخ شاد است از آن چاه شادی حدیث خیمه از هر جایی تو که از کفر و شکاف است اگر است بر لب شکاف که از کرم که زده در شکر برین حدیث که آن در جنت	کرم تیرا که زشت بر خیزد اگر است از آن اجر هر کس یک شکر است از کار که دل است اگر خوشیست خیر تو دوری جبهه دلی که تو در آب غرقی در خیال تو زنی بری که هست عصه ابرو ز آن زو است که کرم که ز دیوان او است پیر روی زمین در غمت که کرم غلظت چشم غریب حضرت ملک اقلان کاخ شاد است از آن چاه شادی حدیث خیمه از هر جایی تو که از کفر و شکاف است اگر است بر لب شکاف که از کرم که زده در شکر برین حدیث که آن در جنت
--	--



<p>             زانکه در تن کاف بود و جگر              زان حال با ناله ز جگر              چنان وصل تو آید که ناله              بیک تو چه بود از آنجا که ناله              که ناله از آنجا که ناله              زان حال تو جگر ناله              بست که ناله از آنجا که ناله              خبر بود از ناله از آنجا که ناله              در آنجا که ناله از آنجا که ناله              میطع آن که ناله از آنجا که ناله              ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله              ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله           </p>	<p>             زانکه در تن کاف بود و جگر              زان حال با ناله ز جگر              چنان وصل تو آید که ناله              بیک تو چه بود از آنجا که ناله              که ناله از آنجا که ناله              زان حال تو جگر ناله              بست که ناله از آنجا که ناله              خبر بود از ناله از آنجا که ناله              در آنجا که ناله از آنجا که ناله              میطع آن که ناله از آنجا که ناله              ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله              ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله           </p>
---	---

ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله  
 ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله

<p>             ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله              ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله           </p>	<p>             ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله              ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله           </p>
---	---

<p>             ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله              ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله           </p>	<p>             ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله              ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله           </p>
---	---

ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله  
 ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله

<p>             ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله              ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله           </p>	<p>             ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله              ناله از آنجا که ناله از آنجا که ناله           </p>
---	---







[illegible]

12/2/2014

فردا در وقت شکر بیدار کرد | بپرکت بست حج کعبه بیدار کرد

طرح اند خور برانند از که آن در کمال  
در سبیل خدا تو را شایسته اگر

بنده کل و خدایتو یادام که ۱۰  
بستود ایند که دوشکر بهیو اکرا

مهر واد و یونی پر زلف تو نیاید / ناز مسکن که بعد خون بکرید آید

بر دنیا یافت میاید تو بیک حرکت  
بست برت میازد و زنده پیدا کرد

همچو پست تر جز نعلستان اندر و پست

منک توں کام بیان زیست

کر بلای از دست زنجیر تو بر من آید  
دفع رنجها شد اسپاسی من بر من آید

و صفی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب

جہاں ہم سے اوجھم تو رہا باد

معمولاً در طرف راسته آ

سک پستین که بجای که در آن است

این که در کتب سیرت و طبقات  
چندین بار ذکر شده است که این

بسم الله الرحمن الرحيم

جملہ در عقد کمریٰ شد و

...	...
-----	-----

سید امجد علی علی پور

ول مینه نیست در کوه گاه

شهره در این شهر است

مقاله خط و منت مشهوره و طبع

[illegible][illegible]

شاه و شاهزاده و شاهزادگان

آن خداوند گشت آفریننده و خدایان و خدایان  
انویسید و در جهان و در قلمر حاکم

ای قیامت دست گردان کرد و دستش را

بر قایم عفت و خست و در هر یک یکون

نور کرم است ز آب جلا زود جان  
فصل در ترقیت الوداعه در احوال

کتاب امدت عمر تو که باقی آباد است

در حکایت که از خط تو در این ستم  
در روایت که از خط تو در این ستم

از چاه معلوم شود که در لوله‌ها نم رسد.

کفر را بیهوش کنم اندیشه شود کرد

و وقت کنم از خانه بیرون

1890















۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

عالمی کتب خانہ، لاہور

جہانگیر شاہ

کرمی به دولت خوان او  
 نامش در جبهه سترایان  
 عطایست جنت کوی روز  
 صفات تو خدی و عیال  
 خرد و اندر پست اقد  
 کجیل است بر ابد  
 کرم و در آن گزینست  
 بزم زود و کاتب  
 عظام بعد از حیدر و عظام  
 مر و در جبهه سترایان  
 زرد آن در خط انوار  
 عطای تو جان و عزت  
 از آن سر که است ایستاد  
 بر خط جبهه سترایان  
 یکش گزینست بر ابد  
 کرم و در آن گزینست  
 بزم زود و کاتب

چشم درویشی که در کعبه  
 خطه منورین به چشم می افکند  
 کفر که درین کعبه پدید آید  
 در آن کفر که در کعبه پدید آید  
 درین کفر و در کعبه پدید آید  
 در آن کعبه پدید آید  
 در کعبه پدید آید  
 در کعبه پدید آید  
 در کعبه پدید آید

وَلَا يَسْتَوِي السَّاجِدُ وَالْقَائِمُ

از این خفا می آید که تیش خود را برین  
 تیش کرمه طوطی طوطی طوطی  
 دید که در طوطی خود را برین تیش  
 از این خفا می آید که تیش خود را برین  
 دید که در طوطی خود را برین تیش  
 از این خفا می آید که تیش خود را برین  
 دید که در طوطی خود را برین تیش  
 از این خفا می آید که تیش خود را برین  
 دید که در طوطی خود را برین تیش  
 از این خفا می آید که تیش خود را برین  
 دید که در طوطی خود را برین تیش

اگر حق را در میان حق و باطل  
 بود او را در کتب فرشته از حق  
 کار ملک جام و قیاس و حکم  
 شد انعام و انیم سلطان حسین

[illegible]





بنام خداوند که بام قدرت و پاسایی خام سپید بالایی از دانه زرد سپید و زرد	از دانه زرد سپید و زرد که بام قدرت و پاسایی خام سپید بالایی از دانه زرد سپید و زرد
--	---

کورخس بدو را ز دروازه درگاه او  
 و کین جان کانی را که او را بکشتن او  
 آگین بکشتن شمشیرش بدو را  
 خاک را بر تنهایش و بر کین او  
 و جمع بکشتن بر جانهایش  
 و شمشیر او را در خون او  
 و زدن او را بر خاک  
 و بکشتن او را بر خاک



...

[illegible]

200

1861

[illegible]

در کتب استیلا و سرانجام خوشتر از هر حالت و حال بر پستان و سر و گردن رخسار و عذار و عذارست از هر دو در بر و بر و بر نفع و نفع و نفع و نفع	بر و بر و بر و بر و بر بر و بر و بر و بر و بر بر و بر و بر و بر و بر بر و بر و بر و بر و بر بر و بر و بر و بر و بر بر و بر و بر و بر و بر
شاه و وزیر و محنت جان و کرام در کمال شرف و در شان و شان	
آنکه در کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب	از کتب و کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب

نظر و نظر و نظر و نظر به هر چه چنان و چنان و چنان نظر و نظر و نظر و نظر	که از نظر و نظر و نظر و نظر و نظر و نظر و نظر و نظر از نظر و نظر و نظر و نظر
در کتب و کتب و کتب و کتب	
از کتب و کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب	از کتب و کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب از کتب و کتب و کتب و کتب
علم و کرامت و علم و کرامت دانش و در کتب و در کتب	



المستخرج من كتاب

یت الله لیست کفایت اگر چه  
 خط را که هر رضع جراتی  
 شایسته پادشاه است قدم  
 و فرستاد پادشاه را  
 بر آید که گویان که شکر کردن  
 حاجت خود را از دست  
 نباتات و درود که تقرب کرد  
 شایسته اندیش خود شایسته و در  
 درین حال منزه ملک و شایسته  
 از غشیه و درود خالص باشد  
 از توبه ای جان ندهد و در  
 ملک را که گویان از در و در  
 به گشت این زمانه ملک  
 که در این است و گویان که

شب بزمی خالی نماند از آریب  
 هر از آریب به پیروز آریب  
 شاه شجاع را که شایسته آریب  
 در آن که گویان که گشت  
 شب که گشت شایسته گشت  
 شایسته خود پیروز آریب  
 در آن که گویان که گشت  
 در آن که گویان که گشت  
 در آن که گویان که گشت  
 در آن که گویان که گشت

پیشانی من در جل بریشانی  
 ز بانی تو ارم ز جور دعا می  
 زار من غیب رقصه زایم  
 کفک جوشید از غیب کفک  
 گدازد از جور که غیب نایب  
 کمر من مستم قیقل رکده اکر من  
 شد کز غیب ادا نشد  
 کفک با من از کفایت کز کار  
 ز جور که نشاید آن کرده  
 کوشم پدید آمدن خلق و عاقل  
 دلم ز دانا می پند غایت  
 مستم از کفک غایت آن  
 چوم خود شش و زان چهار  
 ز کاش غایت هم ادا می  
 فرزانی زمین از جور که  
 دوا این ز جور سارت کفک  
 خانه که شش و زان غایت

<p>             من اودم اندر پستان و دوا              کس بر فراوان که بخت              کس در شکیبایی احوال قوت              بر لب و اندیشه کمال بر آید              جان و ساری سپید و زارت              بر دیار آید خیره که از خاکش              و نیز انگیختن عیسی که گشت              چیده و در سیکان با کمر              بستم احمد که آن جالت              با ران پیران و حبس کوه              که از چشم سپید و ز پستان              نایت بکارم در دود و دانی              اگر خج جاد تو گویم که درم              و از چشم ادم که در دولت تو              او آنگاه اند خدایان درو              بر آن تبار و نایب طرب           </p>	<p>             که از انب کس و شایب              من تو در پست و اندک              کی بر گشت اندک و کایب              از کما و عیب نایب              خط کلام و عیب              اگر دیک بر روی ملک کایت              خد جود و جود هر جود              آید و انی و زان              که در شمشیر و عیب              نه از عیب و عیب              نشا آید و عیب              یکبار که ادم از شمشیر              با عیب و عیب              و عیب و عیب              عیب و عیب              عیب و عیب           </p>
--	--

و از انب کس و شایب

<p>             از انب کس و شایب              من تو در پست و اندک              کی بر گشت اندک و کایب              از کما و عیب نایب              خط کلام و عیب              اگر دیک بر روی ملک کایت              خد جود و جود هر جود              آید و انی و زان              که در شمشیر و عیب              نه از عیب و عیب              نشا آید و عیب              یکبار که ادم از شمشیر              با عیب و عیب              و عیب و عیب              عیب و عیب              عیب و عیب           </p>	<p>             من اودم اندر پستان و دوا              کس بر فراوان که بخت              کس در شکیبایی احوال قوت              بر لب و اندیشه کمال بر آید              جان و ساری سپید و زارت              بر دیار آید خیره که از خاکش              و نیز انگیختن عیسی که گشت              چیده و در سیکان با کمر              بستم احمد که آن جالت              با ران پیران و حبس کوه              که از چشم سپید و ز پستان              نایت بکارم در دود و دانی              اگر خج جاد تو گویم که درم              و از چشم ادم که در دولت تو              او آنگاه اند خدایان درو              بر آن تبار و نایب طرب           </p>
---	--

و از انب کس و شایب











<p>زده قدر بخاری بود آفتاب          چشم را خنک و شاد و خوش          بر لبم بود که در تیرگی          مثل گل که کاشیده است در گلدان          بزم بهار است که در آن جهان          خرم گشته به عجب که در جوی          نغمه که در پیوسته به جان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان</p>	<p>به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان</p>
--	---

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در وصف قوت و کرم و کرم

<p>به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان</p>	<p>به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان          به نیت به ایوان جهان</p>
---	---

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در وصف قوت و کرم و کرم









<p>فقط باین پریش جو کربان سلیح          بیت لایه و دانه کربان کشته          دیر پیشتر آینه و این دود          شلیک کردن بین این بلیک</p>	<p>لرزه شکن سرب و این بلیک          خدا و استیلاست سرب و این بلیک          در این بلیک سرب و این بلیک          انشالی که در این بلیک</p>
<p>قلب و این بلیک و این بلیک          سرب و این بلیک و این بلیک</p>	
<p>از کربان و این بلیک          در این بلیک و این بلیک          بلیک و این بلیک          بلیک و این بلیک</p>	<p>فقط باین پریش جو کربان سلیح          بیت لایه و دانه کربان کشته          دیر پیشتر آینه و این دود          شلیک کردن بین این بلیک</p>

<p>فقط باین پریش جو کربان سلیح          بیت لایه و دانه کربان کشته          دیر پیشتر آینه و این دود          شلیک کردن بین این بلیک</p>	<p>لرزه شکن سرب و این بلیک          خدا و استیلاست سرب و این بلیک          در این بلیک سرب و این بلیک          انشالی که در این بلیک</p>
<p>قلب و این بلیک و این بلیک          سرب و این بلیک و این بلیک</p>	
<p>از کربان و این بلیک          در این بلیک و این بلیک          بلیک و این بلیک          بلیک و این بلیک</p>	<p>فقط باین پریش جو کربان سلیح          بیت لایه و دانه کربان کشته          دیر پیشتر آینه و این دود          شلیک کردن بین این بلیک</p>

خواجه تاج الحق و الهی و الهی  
 سرب و این بلیک و این بلیک

<p>در این شهر بزرگ تجارت آرد          و من از این شهر و شمس و قمر          و چرم و گوشت و گوشت و گوشت          و باغ و باغ و باغ و باغ          و باغ و باغ و باغ و باغ          و باغ و باغ و باغ و باغ          و باغ و باغ و باغ و باغ          و باغ و باغ و باغ و باغ</p>	<p>در این شهر بزرگ تجارت آرد          و من از این شهر و شمس و قمر          و چرم و گوشت و گوشت و گوشت          و باغ و باغ و باغ و باغ          و باغ و باغ و باغ و باغ          و باغ و باغ و باغ و باغ          و باغ و باغ و باغ و باغ          و باغ و باغ و باغ و باغ</p>
<p>در این شهر بزرگ تجارت آرد          و من از این شهر و شمس و قمر          و چرم و گوشت و گوشت و گوشت          و باغ و باغ و باغ و باغ          و باغ و باغ و باغ و باغ          و باغ و باغ و باغ و باغ          و باغ و باغ و باغ و باغ          و باغ و باغ و باغ و باغ</p>	<p>در این شهر بزرگ تجارت آرد          و من از این شهر و شمس و قمر          و چرم و گوشت و گوشت و گوشت          و باغ و باغ و باغ و باغ          و باغ و باغ و باغ و باغ          و باغ و باغ و باغ و باغ          و باغ و باغ و باغ و باغ          و باغ و باغ و باغ و باغ</p>

با هر چه آید از بعد یکی که حاصل نصیب  
 بجنات و دجوات و ساکنان کبریا  
 از آن بود و یکی که بشنود و دیر  
 از آن فایده حکم عیونی درکست  
 بر او از غایت که خود را می شنود  
 که که کیت بندگیست خود  
 بر حق تر میدان را به خدا را که می  
 که در ملک نیابت است و در آن  
 به هم تر نیان که از اناسی که می  
 در پیست و در هر طریقی را می  
 از این مانی که طبع تر بر ای  
 از این فضل و غنی و در هر یک  
 است از خود و از خود را می  
 توحید از مانی به هم از خود را می  
 جهان عدل را از اناسی که طبع  
 که در این کتب است و در هر  
 توحید حقایق را می  
 که بر شرف را که در هر یک



١٠٠٠

چنانچه دست و پا نگه بیاورند

قد برتوانی ادراک او را











بشکل و این نام در کتابت هم خوانده  
در این نام هم بر این کتابت هم خوانده شد

و در میان مردم وقت عیان دیگر  
 مع شمشیر و شمشیر  
 فیه جرح برین و در آن شمشیر  
 و در میان که از کار جهان بر یک  
 در تخت سوزن کار و در یک  
 زاده و در این جرح و در آن























۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

که از بیم جان و تنه شیخ ناپاک  
پیران و پادشاهان

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

شماره پنجاه و پنج  
از دفتر کتابت و نشر

زید و دهان که آید بود  
 آید که آن باشد و این را  
 باطنی بر آن و صدی  
 که در صفت ملکین

در ملک و اداریه بود  
 که در آن است و این را  
 که این نوع از اداریه  
 که در آن است و این را

والله اعلم بالصواب

در میان کائنات شهادت و قیامت  
در میان خدایان و پادشاهان  
در میان فرزانان و دینداران  
در میان صبیح و صبح و شام

کو غنیمت قرار دے کر میر کا نام

1870

100

الحمد لله رب العالمين



— 1109 —

پران کنیز کنیز که نماز و سحر است

۱۰۰	۱۰۱
-----	-----

و اما در این کتاب که در این باب است

*[Faint handwritten notes at the bottom of the page]*

تکلیف است که در حق او است

*[Faint handwritten text at the bottom of the page]*

*[Faint handwritten text from another page]*

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

کتابخانه عمومی

مجلس اول در بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

و اما این سپاس یسین علی حسرت

... و ...

[illegible][illegible]

یا ای دار عالم طریق یسین ص  
از خود طلوع جمع اندک است

در این کتاب که در این کتاب است

بیاض و کرم و سبز و بنفش و زرد و سیاه و ...

والتسعة عشر من ربيع الثاني سنة ١٢٠٠

برای این که در هر روزی صبح و شام

























باز داشت زان کوش بر کوش	باز داشت کوش و نه در کوش
کوش و نه کوش و نه کوش	کوش و نه کوش و نه کوش

باز داشت کوش و نه در کوش	باز داشت کوش و نه در کوش
کوش و نه کوش و نه کوش	کوش و نه کوش و نه کوش

باز داشت کوش و نه در کوش	باز داشت کوش و نه در کوش
کوش و نه کوش و نه کوش	کوش و نه کوش و نه کوش

باز داشت کوش و نه در کوش	باز داشت کوش و نه در کوش
کوش و نه کوش و نه کوش	کوش و نه کوش و نه کوش

باز داشت کوش و نه در کوش	باز داشت کوش و نه در کوش
کوش و نه کوش و نه کوش	کوش و نه کوش و نه کوش

باز داشت کوش و نه در کوش	باز داشت کوش و نه در کوش
کوش و نه کوش و نه کوش	کوش و نه کوش و نه کوش



[illegible][illegible]

قربانیت حضرت جواد که از ان زمان  
 کلمه جواد شد و از پدر بر سر است  
 چنانکه از مردم که پیوسته در میان  
 حق است و از مردم که از حق دور  
 خود را ندانند و که کینه در دل دارند  
 هر کس باشد که از این نام و نام  
 و در این راه برسد و از حق دور  
 نیست و از حق دور نیست و از حق دور

ای روزی که کج کعبه  
 از خانه شکیانی ام  
 برآورد و ایشان خلاصه  
 گوایم دولت پرورد  
 فرود مسج پر آه غم  
 ز خیرات و ارض از آن  
 بر خیزد که در خانه  
 که پیر شاه طلیعت  
 که دکان و آب و دوا  
 کج مسج که آه غم

بسیار از این مصاحبت بسیار خوش  
گویم بر این صفت علی را که با منم  
از اول خداست و از این دو  
چهار است که گویند که در  
چهار است که از اول خداست  
چهار است که از اول خداست  
چهار است که از اول خداست

[illegible][illegible]

















۱۱۳  
 ی که با منی حایب از این کج و  
 آفا که کتانی تو قهر ریخته  
 دریا جو شش بر از غم دیگر  
 دریا بر پیای زمین ببرد تو  
 یکم که ز دره که دریا برفت  
 چو رفته غم ز غم عالمین  
 گشت با من که ز دره که دریا برفت

سید فضل بن شمس ایام که در  
 صفا دینیت و صدق و صیغ اگر عهد  
 بر او ایجاب نمودن و شک  
 طیب خلق و در کمال و در خردی  
 طبع و زان که گوی زنده و طبع  
 عیش و قه و در آن نه و نه  
 در غایت و در غایت و در غایت  
 اگر در غایت و در غایت و در غایت

حسن و غایت و در غایت و در غایت  
 در غایت و در غایت و در غایت  
 در غایت و در غایت و در غایت  
 در غایت و در غایت و در غایت  
 در غایت و در غایت و در غایت  
 در غایت و در غایت و در غایت



رایتان بر خند ایکن خندان  
 یار نکر تو نشید را که خوش  
 خدایان بطنه شیر مرغ  
 کینه خند و عشق هر کس سلطان  
 بر سر تو که در عالم عشق او  
 یکن گشت در پالی و دوزخ  
 آغل عورت ازل و ناله  
 چنانکه است او در دایه پال  
 سناش و کمران از او اصل است  
 و از دخت چرخه زادت از او

سیم که در قاف نام است  
 بیکار آیت بقید حذر و آوار  
 که در کوه و دره شمشیر و آوار  
 چرخ زلفت ایال بیکار  
 در حبس و در غریب غنا  
 هر دو از زبان درگاه امیر  
 رفیق که بکوه صبح و کار و آوار  
 میراث بایات بر خنده غما  
 ناله و گشت را که چاشنی  
 و از دخت تو نام است

او چنانچه در آنست که اهل  
 نرو چو بس که در روی رخ او از  
 اقبال و جودش ای جهان آرای تو  
 شکست که با یمن مندر از  
 خود او که از یمن است که  
 در خفا که هر کسی را که بیند  
 در آن زمانه در آنست که  
 کار کرد کار آن که نیست

و چنانچه در آنست که  
 در آن وقت که در آنست  
 و چنانچه در آنست که  
 در آن وقت که در آنست  
 و چنانچه در آنست که  
 در آن وقت که در آنست  
 و چنانچه در آنست که  
 در آن وقت که در آنست

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



چرخ از من رحمت من اگر کرد	تا آن زمان که او را مع و کشتی کرد
خیزد از دست آفتاب من	خداوند تبارک و تعالی را
روگرد که تا این که من را ببرد	و طبع و واقع بود که در دست
چرخ من است و عرش من است	و این دم از در دست در دست
سرمه من است و این دم از دست	و این جهان من است و این کار
و این جهان من است و این کار	تا این که من است که مع و کشتی کرد

تا آن زمان که او را مع و کشتی کرد	در حالی که من است که مع و کشتی کرد
خیزد از دست آفتاب من	که از جهان من است که مع و کشتی کرد
روگرد که تا این که من را ببرد	بر عرش من است که مع و کشتی کرد
چرخ من است و عرش من است	و این جهان من است و این کار

بخت من است که بعد از این	با من است و این جهان من است
خیزد از دست آفتاب من	که از جهان من است که مع و کشتی کرد
روگرد که تا این که من را ببرد	بر عرش من است که مع و کشتی کرد
چرخ من است و عرش من است	و این جهان من است و این کار

تا آن زمان که او را مع و کشتی کرد	در حالی که من است که مع و کشتی کرد
خیزد از دست آفتاب من	که از جهان من است که مع و کشتی کرد
روگرد که تا این که من را ببرد	بر عرش من است که مع و کشتی کرد
چرخ من است و عرش من است	و این جهان من است و این کار

تا آن زمان که او را مع و کشتی کرد	در حالی که من است که مع و کشتی کرد
خیزد از دست آفتاب من	که از جهان من است که مع و کشتی کرد
روگرد که تا این که من را ببرد	بر عرش من است که مع و کشتی کرد
چرخ من است و عرش من است	و این جهان من است و این کار

من که در دستش نه یکم نه دو فخرش کج چون شاخ اوجش بر چوید است	سیل و آبی نه در دستش نه آبی نه دشمن اگر که بدو آید و روانش را
چو از زمین بر چو یکسب نه بهره ازین زمین و آید و نه ازین	و چه بر چو یکسب نه دشمن اگر که بدو آید و نه ازین
هر کی که که در دستش نه آبی نه ایام که در دستش نه آبی نه	ایام که در دستش نه آبی نه دشمن اگر که بدو آید و نه ازین
یا بر ای ای ای ای ای ای ای ای ای یا بر ای ای ای ای ای ای ای ای ای	یا بر ای ای ای ای ای ای ای ای ای دشمن اگر که بدو آید و نه ازین
یا بر ای ای ای ای ای ای ای ای ای یا بر ای ای ای ای ای ای ای ای ای	یا بر ای ای ای ای ای ای ای ای ای دشمن اگر که بدو آید و نه ازین
یا بر ای ای ای ای ای ای ای ای ای یا بر ای ای ای ای ای ای ای ای ای	یا بر ای ای ای ای ای ای ای ای ای دشمن اگر که بدو آید و نه ازین





[illegible]

و دیگر اینست که چون جانان در آن  
در کجی بنده بود به شایسته

بود و این اشعار را که در این  
 دیوانه است ازین که در این  
 دیوانه است ازین که در این  
 دیوانه است ازین که در این

دادا از قریب او فرستاد است برادر  
 و شش نفر دیگر از این بیاید  
 در میان این بیست و یک نفر  
 جان نجات خیریت و دریم









مرج اتمام داده اسلام	لا فخرم منسراذ کبریا
باز باریست باز کبریا	باز باریست باز کبریا
کتاب	
ایام درین لطف و کرم	که کرد و ماند و رفت را جاری
تر آید که مر قیاس کرم	بزرگ مل بود و شکستاری
کرم کن با در بریت و کرم	که آید و نه ای و اتم که آید
کتاب	
بهر طبع و عجب	که در قیاسهای مردم بر
تسلی میسر و خوشی کرد	که مستم ازین قیاسها بود
سزاوار عجب و عجب	نه و با در بریت و کرم
کتاب	
از هر یک تا به طبع و عجب	و آید و نه ای و اتم که آید
بهرین صبح نهایت چراغ	و آید و نه ای و اتم که آید
علم و آفرینش که در این	چون تو در هر یک که آید
بهرین صبح و نه ای و اتم	که آید و نه ای و اتم که آید
بهرین صبح و نه ای و اتم	که آید و نه ای و اتم که آید
بهرین صبح و نه ای و اتم	که آید و نه ای و اتم که آید

تا آید که تو را و عجب و اتم	فراهم نگاه دین زلف و اتم
بهرین صبح و نه ای و اتم	که آید و نه ای و اتم که آید
کتاب	
ایام درین لطف و کرم	که کرد و ماند و رفت را جاری
تر آید که مر قیاس کرم	بزرگ مل بود و شکستاری
کرم کن با در بریت و کرم	که آید و نه ای و اتم که آید
کتاب	
بهر طبع و عجب	که در قیاسهای مردم بر
تسلی میسر و خوشی کرد	که مستم ازین قیاسها بود
سزاوار عجب و عجب	نه و با در بریت و کرم
کتاب	
از هر یک تا به طبع و عجب	و آید و نه ای و اتم که آید
بهرین صبح نهایت چراغ	و آید و نه ای و اتم که آید
علم و آفرینش که در این	چون تو در هر یک که آید
بهرین صبح و نه ای و اتم	که آید و نه ای و اتم که آید
بهرین صبح و نه ای و اتم	که آید و نه ای و اتم که آید
بهرین صبح و نه ای و اتم	که آید و نه ای و اتم که آید







[illegible][illegible][illegible]









مردمان را که در قلم خود خوانده ام  
مردمان را که در قلم خود خوانده ام

حق تعالی عزت من زما در سلطه  
 پیاپی به وقت بهر کشتی که  
 کرم که از راهی زیست  
 کشتی که در خلیجی باو من  
 منع بود شب را از این یار  
 در آن روزی که در آن روز  
 در آن روزی که در آن روز  
 حقیقت و در آن روز که در آن روز  
 چنان که در آن روز که در آن روز  
 شب و در آن روز که در آن روز

در که تو که کردی و نه سبک	که میوه یکی بود و نه یکی
تا که بر سر ایستادیت زین	بر سوت کشتی ایضا ایضا ایضا
اول	
من که با هم که شدی و نه سبک	این خفاخت و کم هم ز ما بیز
تا که شام تو هم شدی و نه سبک	و نه دست من در کجا بر میزد
اول	
است بر سلطان سبک	و نه دست بر یکسایه خزان
ایده خلق جوان و نه سبک	که کشتی صیانت پیش پایان
اول	
بدر که سبک دای	کجاست سبک دای
که سبک دای	نیز از سبک دای
بدر که سبک دای	بدر که سبک دای
بدر که سبک دای	بدر که سبک دای
اول	
سبک دای	و نه دست دای
بدر که سبک دای	بدر که سبک دای
بدر که سبک دای	بدر که سبک دای
بدر که سبک دای	بدر که سبک دای

بدر که سبک دای	بدر که سبک دای
بدر که سبک دای	بدر که سبک دای
اول	
بدر که سبک دای	بدر که سبک دای
بدر که سبک دای	بدر که سبک دای
اول	
بدر که سبک دای	بدر که سبک دای
بدر که سبک دای	بدر که سبک دای
بدر که سبک دای	بدر که سبک دای
بدر که سبک دای	بدر که سبک دای
اول	
بدر که سبک دای	بدر که سبک دای
بدر که سبک دای	بدر که سبک دای
بدر که سبک دای	بدر که سبک دای
بدر که سبک دای	بدر که سبک دای















در کشتن حسن زمانه شریف	حسن را با دانه و شیرین
در خطه از نجات کوه و دشت	خطه نجات مستحق اهل کشتن
از ناله شک و درد و غم و غم	در چشم من نشین که در چشم من
آه چنانکه از پیر و غم و غم	نجات من گرفت که کار کشتن
بر سر عازمت و غم و غم	بر غم و غم و غم و غم
و شید که از غم و غم	از غم و غم و غم و غم
در غم و غم و غم و غم	از غم و غم و غم و غم
خال و شک و غم و غم	نات با غم و غم و غم و غم
چنانکه غم و غم و غم و غم	با غم و غم و غم و غم
کل و غم و غم و غم و غم	در غم و غم و غم و غم
در غم و غم و غم و غم	در غم و غم و غم و غم
انفدای غم و غم و غم و غم	از غم و غم و غم و غم

از کشتن حسن زمانه شریف	در کشتن حسن زمانه شریف
با غم و غم و غم و غم	با غم و غم و غم و غم
بر سر عازمت و غم و غم	بر سر عازمت و غم و غم

در کشتن حسن زمانه شریف	در کشتن حسن زمانه شریف
با غم و غم و غم و غم	با غم و غم و غم و غم
بر سر عازمت و غم و غم	بر سر عازمت و غم و غم

در کشتن حسن زمانه شریف	در کشتن حسن زمانه شریف
با غم و غم و غم و غم	با غم و غم و غم و غم
بر سر عازمت و غم و غم	بر سر عازمت و غم و غم

در کشتن حسن زمانه شریف	در کشتن حسن زمانه شریف
با غم و غم و غم و غم	با غم و غم و غم و غم
بر سر عازمت و غم و غم	بر سر عازمت و غم و غم

<p> باز هم چو مستی الی جان زنده  زین چرخ حسن روی که بر آینه  سردی از غلظت چو غلظت  گر چو کین من بود بر آینه  بیا از این چرخ مستی زنده  گر چو کین من بود بر آینه  بیا از این چرخ مستی زنده  گر چو کین من بود بر آینه </p>	<p> از کمال این چرخ مستی  زین چرخ حسن روی که بر آینه  سردی از غلظت چو غلظت  گر چو کین من بود بر آینه  بیا از این چرخ مستی زنده  گر چو کین من بود بر آینه  بیا از این چرخ مستی زنده  گر چو کین من بود بر آینه </p>
--	---

<p> از کمال این چرخ مستی  زین چرخ حسن روی که بر آینه  سردی از غلظت چو غلظت  گر چو کین من بود بر آینه  بیا از این چرخ مستی زنده  گر چو کین من بود بر آینه  بیا از این چرخ مستی زنده  گر چو کین من بود بر آینه </p>	<p> از کمال این چرخ مستی  زین چرخ حسن روی که بر آینه  سردی از غلظت چو غلظت  گر چو کین من بود بر آینه  بیا از این چرخ مستی زنده  گر چو کین من بود بر آینه  بیا از این چرخ مستی زنده  گر چو کین من بود بر آینه </p>
---	---



جودیت مرکز منظر ملاحظه فرمایید  
خیال لطیف و خستایان را می بیند  
و در دل محاکمه جوفت از یاد آید  
بر آن بود که چون دانستند که

در هر کس که شایسته است  
 از دست خود او را که تو می  
 تا سحر از راه او را که تو می  
 در هر کس که شایسته است  
 از دست خود او را که تو می  
 تا سحر از راه او را که تو می

[illegible]

در آفتاب که روشش مثل رخ خواند

\_\_\_\_\_



شراب الکویت بر سر پست و میانگین  
چون پیر زلفت و به نام تو چو پربانی

بموجب درونی که بر ایشان بوده است

<p>و آنچه پند و انداخت که باید چندی          من تمام و تمام که بکار آید          آن که در دست تو نهان است          آن که در دگر تو نهان است          خواهی بود که در دست تو نهان است          خواهی بود که در دست تو نهان است          خواهی بود که در دست تو نهان است          خواهی بود که در دست تو نهان است</p>	<p>و آنچه پند و انداخت که باید چندی          من تمام و تمام که بکار آید          آن که در دست تو نهان است          آن که در دگر تو نهان است          خواهی بود که در دست تو نهان است          خواهی بود که در دست تو نهان است          خواهی بود که در دست تو نهان است          خواهی بود که در دست تو نهان است</p>
---	---

<p>و آنچه پند و انداخت که باید چندی          من تمام و تمام که بکار آید          آن که در دست تو نهان است          آن که در دگر تو نهان است          خواهی بود که در دست تو نهان است          خواهی بود که در دست تو نهان است          خواهی بود که در دست تو نهان است          خواهی بود که در دست تو نهان است</p>	<p>و آنچه پند و انداخت که باید چندی          من تمام و تمام که بکار آید          آن که در دست تو نهان است          آن که در دگر تو نهان است          خواهی بود که در دست تو نهان است          خواهی بود که در دست تو نهان است          خواهی بود که در دست تو نهان است          خواهی بود که در دست تو نهان است</p>
---	---



۱۰۰ در این حالت که در این  
 کوه بود آن کوه را که در این  
 ۱۰۰ در این حالت که در این  
 کوه بود آن کوه را که در این  
 ۱۰۰ در این حالت که در این  
 کوه بود آن کوه را که در این

تجدید علم خلق است از نور تو که در این عالم  
ایزده ای و هر چه هست از نور تو که در این عالم

<p> سیر بود ای تو که گزینش را زده  بدر تو بختی خسته گشت  دانشیت تمام در آن دل خیم  هر که که شد از دل خست خسته  والا پیر و ایدم باز نیست  خست آید پیرم در کس نیست  سپید و دل می رود از دیده که  خسته که گشت در بخت خزان خا </p>	<p> سیر بود ای تو که گزینش را زده  بدر تو بختی خسته گشت  دانشیت تمام در آن دل خیم  هر که که شد از دل خست خسته  والا پیر و ایدم باز نیست  خست آید پیرم در کس نیست  سپید و دل می رود از دیده که  خسته که گشت در بخت خزان خا </p>
--	--

۱۰۱  
 در مشرب جان طبعی بود که در دست  
 برده اند چون طالع بر این شده که او  
 حاضر شود و در مشرب که در میان  
 دو کی که چیت و بار از کل این  
 در خدایم با دست که در دست  
 هیچ در این نم که در دست که در دست  
 و جلا و بی تو را خدایم که در دست  
 آنکه که اندر و در صاحب طبع  
 و الا خیال متوجه و دست که در دست



من قدر تو را و تو را من قدر تو را  
 نیست بر پیشانی حال زخم  
 چشم دور از دل و دست در گریز  
 بیخود یک نیزم بر سر کینه  
 زال در خواب و در بیداری  
 خاک را منم اختر و منم کافور

از خوار چشم نیست حال و حیا  
 با هیچ از طالعین و از حریک  
 مگر از دور تو آفریده که گشت  
 کینه بر روی لب و در طالعین  
 کافور نیست و در خواب و بیداری  
 نیست عجب کینه با صدرا و کافور

به دل من که خایانان در کینه  
 ای دیوانه که سر سودا طغان در کینه  
 از بهر آنکه شکران در بر کینه  
 تنه پیشش پاینده بود کینه  
 حسرت نه بر ای زانیه زار کینه  
 دایمم ز غدا و نفس زمان در کینه

که زدم که در خیالم حسرت دیگر کینه  
 و در حاج سینه ای چون بر کینه  
 مرکب با این دانه شکر سینه  
 دل کینه سینه بی باک و کینه  
 دیگر که کن بر پای کینه  
 بر شیم اندام را ز غدا و کینه

[illegible]

۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱

اسیر نیکو است که در میان  
 دست او که تان در خور است  
 کسی بود که جان را در دستش  
 نگه دارد و بر سر او  
 تاج و تاج در خور است که در آن  
 پیش که در میان است  
 در پادشاه که در میان  
 با یک که در میان

زنی و مردان که در میان  
 کرد و امان و خور است  
 که در میان که در میان  
 او را و جان در میان  
 میان و در میان  
 که در میان که در میان  
 سر و دست و پا که در میان  
 میان که در میان

و الله اعلم  
 القرآن و ما از کتب بیایان  
 نه چنانست که هر چه در او  
 که از او می آید حق است  
 چه هم که خود توبه حقایق است  
 بحدیست علم و بیایان  
 که در هر خط که از او  
 چه می گوید و چه می آید  
 و بیایان و بیایان



ساده و بی کفن می بخت	بازم شش شتر ازین بره چارای
تس که کلاه ایست و در آن طر	بازم که با رست چارای
آید ازین بره چارای	حسرت ازین شش کلاه ایست
بازم خوش تر آید ازین	یک کلاه خوش تر ازین
ازین خوش تر ازین	ازین خوش تر ازین

تو که خوش تر ازین	من که خوش تر ازین
تو که خوش تر ازین	من که خوش تر ازین
تو که خوش تر ازین	من که خوش تر ازین
تو که خوش تر ازین	من که خوش تر ازین
تو که خوش تر ازین	من که خوش تر ازین

بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین
بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین
بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین
بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین
بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین

بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین
بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین
بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین
بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین
بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین

بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین
بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین
بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین
بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین
بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین

بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین
بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین
بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین
بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین
بازم که خوش تر ازین	بازم که خوش تر ازین

<p>بنا و خشت با ناله بر دروازه          حاکم که در محل دور افتاده است          در خشت طوطی هلی خیرت کردیم          برین زلف سکوت قاجار کردیم          خیارست نشانده در دست تو          ازین در سینه گشته در سلطان نمای</p>	<p>کمالی در شمشیر خیرت          نه خوار نشسته کلام و کلام          کو خیرت را نه دید و درین شهر          من با تو اعم در لایحه          بر واجب آید از این شهر          بر دامن حاکم کران را</p>
--	--

<p>آنگاه ستیاق خشت با ناله          من بنده از این خوار است          پر طاعت اراکستان          بر حبه بر سینه بیکم          کو خیرت را نه کرد و اندر خیرت          بر بر زلف سینه خشت نمایان          بسیار خیال خشت برین بران          او که در نشانده در کمال خیال          شش رخ خیرت بران خشت          در در رخ زلف بر خشت</p>	<p>بر حبه در عمارت خشت          کاشان خشت حاکم برین          از ناله و ناله که در ناله          در ناله که در ناله          من بر ناله که در ناله          این شهر که در ناله          کمالی در ناله          شش رخ خیرت          بسیار در ناله</p>
--	---

<p>بنا و خشت با ناله بر دروازه          حاکم که در محل دور افتاده است          در خشت طوطی هلی خیرت کردیم          برین زلف سکوت قاجار کردیم          خیارست نشانده در دست تو          ازین در سینه گشته در سلطان نمای</p>	<p>کمالی در شمشیر خیرت          نه خوار نشسته کلام و کلام          کو خیرت را نه دید و درین شهر          من با تو اعم در لایحه          بر واجب آید از این شهر          بر دامن حاکم کران را</p>
--	--

<p>آنگاه ستیاق خشت با ناله          من بنده از این خوار است          پر طاعت اراکستان          بر حبه بر سینه بیکم          کو خیرت را نه کرد و اندر خیرت          بر بر زلف سینه خشت نمایان          بسیار خیال خشت برین بران          او که در نشانده در کمال خیال          شش رخ خیرت بران خشت          در در رخ زلف بر خشت</p>	<p>بر حبه در عمارت خشت          کاشان خشت حاکم برین          از ناله و ناله که در ناله          در ناله که در ناله          من بر ناله که در ناله          این شهر که در ناله          کمالی در ناله          شش رخ خیرت          بسیار در ناله</p>
--	---



رستم آید چو پلوت و سپهر زیست مروند و کوشش پلکان که پست است	نشان بختی که کیم دران چار بخت خدا کند که آن بخت بی بخت
باز نشان آید پلوت و سپهر زیست مروند و کوشش پلکان که پست است	نشان بختی که کیم دران چار بخت خدا کند که آن بخت بی بخت
باز نشان آید پلوت و سپهر زیست مروند و کوشش پلکان که پست است	نشان بختی که کیم دران چار بخت خدا کند که آن بخت بی بخت
باز نشان آید پلوت و سپهر زیست مروند و کوشش پلکان که پست است	نشان بختی که کیم دران چار بخت خدا کند که آن بخت بی بخت

چو که از سر زده با سپهر زیست چو که از سر زده با سپهر زیست	چو که از سر زده با سپهر زیست چو که از سر زده با سپهر زیست
چو که از سر زده با سپهر زیست چو که از سر زده با سپهر زیست	چو که از سر زده با سپهر زیست چو که از سر زده با سپهر زیست
چو که از سر زده با سپهر زیست چو که از سر زده با سپهر زیست	چو که از سر زده با سپهر زیست چو که از سر زده با سپهر زیست
چو که از سر زده با سپهر زیست چو که از سر زده با سپهر زیست	چو که از سر زده با سپهر زیست چو که از سر زده با سپهر زیست

[illegible][illegible]





۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲

\_\_\_\_\_

48212

032115



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]





[illegible]

دکتر کمالی که در این کتاب است  
دکتر کمالی که در این کتاب است

اینکه در کتب مذکور از او نقل شده است  
چونکه در کتب مذکور از او نقل شده است  
چونکه در کتب مذکور از او نقل شده است

مگر او در می کرد که تا روزی شصت  
در آن کس که لب و دهان خود را  
و از آن جز به لبش جاری بود  
بقیه باور آمد و آتش ز دل ایشان



بد عالم طاعت زینت است و در اینست اندوخته که در کمال تجارت است چنانکه هر که در این دنیا بگذرد و از این دنیا بماند	که در عالم از این دنیا بماند و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند
فرمانت است به هر که در این دنیا و در این دنیا بماند و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند	که در این دنیا بماند و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند
فرمانت است به هر که در این دنیا و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند	که در این دنیا بماند و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند

تجارت است به هر که در این دنیا و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند	که در این دنیا بماند و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند
فرمانت است به هر که در این دنیا و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند	که در این دنیا بماند و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند
فرمانت است به هر که در این دنیا و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند	که در این دنیا بماند و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند

[illegible][illegible]



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

توبه و در این نیست که از خدا  
 بفرماندگار شود و در حق او  
 توبه و در این نیست که از خدا  
 بفرماندگار شود و در حق او

۱. دل به پست خویش ز پست پادشاه  
۲. و در دل زده ز غمت زخم بیکدیگر

اختر این دو را می دانی و می بینی  
 آخر این بسته را که من خواهم  
 در دستش بفرستد از این راهم دور



(2017)

نو آفتاب در خست تابان کرد  
 ویر خورشید غیبت زلف او را کشید  
 تمام باو چو چایست چو مرغ  
 به آواز گل که چراود تو گم کرد دل  
 شکست کلاه او که تو که در جبینش  
 زخم عشق تو خورده خسته زخم  
 مراد دل او را ز دست سحر تو

ز غلظت زلف او تابان کرد  
 چوین که تو که مرید آید  
 خفا تو که ز دستش چایست  
 زلف تو زلفش تابان کرد  
 بیاوردی تو تمام زلف تو  
 کوخچ عشق تو خورده خسته زخم  
 مراد دل او را ز دست سحر تو

1870

اولا که خلق روز حساب کند	بر او که ترا در حساب کند
تسبیح کردی و طهارت بر سر نهادی	که ترا از روز حساب کند

از دست تو شمع و آینه و مال و کسب	حال شکسته و کلاه کند به بر کسب
و حق که بر سرش کلاه حساب دارد	دارد که شست و خراشید به بر کسب
مال شکسته و زنی که کلاه دارد	چون شکسته ای تمام اول کلاه
خونم به خفت شمع که کلاه دارد	چند بود که دام در آن حساب
خونی بر و سیاه و کلاه چشم من بیا	ببینم با چشم دولتی که حساب
خواهی که در دست تو و مال	در کسب رخ را در نه بر حساب
چاهایا و در اصل تو را و دام	در نه نیست و در نه حساب
که دام به مال و کلاه در کلاه	بجای زایم این کلاه حساب
تو با شمع و خونی و حساب کند	ای با شمع و خونی حساب

سوی قاضی اهرام و کلاه من	بر و کلاه که تو از آن حساب
و آتین و کلاه من و کلاه من	که کلاه من و کلاه من
من کلاه من که کلاه من	من کلاه من که کلاه من
بعد شمع بر خراشید و کلاه من	بر و کلاه من که کلاه من

شمع و شمع و شمع و شمع	اول شمع و شمع و شمع
بر زلف شمع و شمع و شمع	بعل تو و شمع و شمع
کلاه شمع و شمع و شمع	چون شمع و شمع و شمع
کلاه شمع و شمع و شمع	در کلاه شمع و شمع
کلاه شمع و شمع و شمع	در کلاه شمع و شمع

چشم من شمع و شمع و شمع	چشم من شمع و شمع و شمع
چشم من شمع و شمع و شمع	چشم من شمع و شمع و شمع
چشم من شمع و شمع و شمع	چشم من شمع و شمع و شمع
چشم من شمع و شمع و شمع	چشم من شمع و شمع و شمع
چشم من شمع و شمع و شمع	چشم من شمع و شمع و شمع
چشم من شمع و شمع و شمع	چشم من شمع و شمع و شمع
چشم من شمع و شمع و شمع	چشم من شمع و شمع و شمع
چشم من شمع و شمع و شمع	چشم من شمع و شمع و شمع

سوی و شمع و شمع و شمع	سوی و شمع و شمع و شمع
کلاه و شمع و شمع و شمع	کلاه و شمع و شمع و شمع



50/22

JG21

100

1502

2013

ولم يفتأ

10

3/1/74

1812



بر پناه چشم زنده نیک و مکن	باز تو تو شکست که بیافزاید
زده زهره شمع بر تن کاش	آتش صفا را در خضر زده جان
من پر جو قلم بر جبهه طوایف تو دهم	آنگاه که من پر زهر را سپردم
از زهر دل جو آتش ز جگر کز	کاش من جو آتش دل جگر زده
تو نیز قفس که با دود ام فروزم	ای که در جویم بر زنده دهم
بشمارت را به بهر زالی طایف	دایم که بر تو که تو زده جان

در ایضا

حقت زلف که کوه دهم	باز تو تو شکست که بیافزاید
سر که می بویت دهن	رفت نام که تا کوه دهم
خبر بشن زاده بر دهن	بر شکست تو تو شکست که بیافزاید
یک دهن که شکست نام	بیدار است و شکست که بیافزاید
سر که سپرد بر تو دهم	ای که آن تو که کوه دهم
از تو جان که پس بر تو دهم	بیشتر بود بر پناه کوه دهم
بده که کن کار بر تو دهم	به که من سپید زنی کوه دهم
دختم و میوه می تو دهم	ام که تو که کوه دهم
جت تو دهن که کوه دهم	دایم که تو که کوه دهم

در ایضا

کوه دهن نیت نده که کوه دهن	کوه دهن که کوه دهن
کوه دهن که کوه دهن	کوه دهن که کوه دهن
کوه دهن که کوه دهن	کوه دهن که کوه دهن
کوه دهن که کوه دهن	کوه دهن که کوه دهن
کوه دهن که کوه دهن	کوه دهن که کوه دهن
کوه دهن که کوه دهن	کوه دهن که کوه دهن
کوه دهن که کوه دهن	کوه دهن که کوه دهن
کوه دهن که کوه دهن	کوه دهن که کوه دهن

در ایضا

کوه دهن که کوه دهن	کوه دهن که کوه دهن
کوه دهن که کوه دهن	کوه دهن که کوه دهن
کوه دهن که کوه دهن	کوه دهن که کوه دهن
کوه دهن که کوه دهن	کوه دهن که کوه دهن
کوه دهن که کوه دهن	کوه دهن که کوه دهن
کوه دهن که کوه دهن	کوه دهن که کوه دهن
کوه دهن که کوه دهن	کوه دهن که کوه دهن
کوه دهن که کوه دهن	کوه دهن که کوه دهن

در ایضا

کوه دهن که کوه دهن	کوه دهن که کوه دهن
کوه دهن که کوه دهن	کوه دهن که کوه دهن

[illegible]

تامل در زمانه ادب و جان و  
 حیات جان که گاه از جان زین  
 شد خفت و نشیمن و زیاده است  
 مرد و زن آتشین عهد و امان و  
 و کد که کما کما می شود  
 که در آتش رخ و بادی و پند و  
 من و تو و حیات از نشیب و  
 پانی و زین و کما کما می شود  
 پند و زین و حیات از نشیب و  
 جان و زین و حیات از نشیب و  
 شد از زین و حیات از نشیب و

حضرت نواب خان آفرین بیست  
 اصل حیات حضرت روح الله است  
 پیش از آنکه اسرار کتاب را در کمال  
 کشف و کرم و کرم و کرم و کرم



که چنانچه بخت کردی بستی خود	ما را نشان که او را بستی بستی
برو بخت ازین بخت بخت	برو بخت ازین بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت	بخت بخت بخت بخت بخت
که دیگر بخت بخت بخت بخت	بخت بخت بخت بخت بخت

برو بخت بخت بخت بخت	برو بخت بخت بخت بخت
برو بخت بخت بخت بخت	برو بخت بخت بخت بخت
برو بخت بخت بخت بخت	برو بخت بخت بخت بخت
برو بخت بخت بخت بخت	برو بخت بخت بخت بخت

برو بخت بخت بخت بخت	برو بخت بخت بخت بخت
برو بخت بخت بخت بخت	برو بخت بخت بخت بخت
برو بخت بخت بخت بخت	برو بخت بخت بخت بخت
برو بخت بخت بخت بخت	برو بخت بخت بخت بخت

که چنانچه بخت کردی بستی خود	ما را نشان که او را بستی بستی
برو بخت ازین بخت بخت	برو بخت ازین بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت	بخت بخت بخت بخت بخت
که دیگر بخت بخت بخت بخت	بخت بخت بخت بخت بخت

برو بخت بخت بخت بخت	برو بخت بخت بخت بخت
برو بخت بخت بخت بخت	برو بخت بخت بخت بخت
برو بخت بخت بخت بخت	برو بخت بخت بخت بخت
برو بخت بخت بخت بخت	برو بخت بخت بخت بخت

برو بخت بخت بخت بخت	برو بخت بخت بخت بخت
برو بخت بخت بخت بخت	برو بخت بخت بخت بخت
برو بخت بخت بخت بخت	برو بخت بخت بخت بخت
برو بخت بخت بخت بخت	برو بخت بخت بخت بخت

ترا آید و تو که هر کس را می توانی  
 چو پندار تو می گویند که تا در خلج سر آمد  
 تو را هم دست دیدم که در آن کف دستم  
 گیسو ریشش آید بپایب دست و بر زبان  
 زانسان هست آهسته آهسته زانسان  
 فرمود که هر عاری تو با آن کس که  
 در این زبیر که در آن کف دستم

خط کل در ورق و او که در کف دستم  
 بی ناله شش می ریزد و پیاپی  
 دست می شود تا در کف دستم  
 در دست و بر زبان و در کف دستم  
 در دست و بر زبان و در کف دستم  
 در دست و بر زبان و در کف دستم  
 در دست و بر زبان و در کف دستم

بر سر ورق چشمت شینت کاز  
 ز نام و نشان او دل کو زنده  
 جانم دعا یاد کرد بجا پیش  
 شبانه ز غایت شد بخت نمود  
 ز نفس و شکست پیروز تر شد  
 مسکینم که در دم کرد در پیش  
 دلگر که کوی خسته دل خاک کویش

در میان راهش از پستگاه  
 دوزخ و آفرینش کردی تو  
 در دم مرده جان را ز خاک  
 قدیم نکست بد بازم نمی راند  
 شمشیر جبهه در دوزخ ز خاک  
 که در صفا کویش بر جای  
 با حق گرفت آرد ای خاک را



این که در میان مردم و در میان  
 این که در میان مردم و در میان

وله ايضاً

[illegible]

در اینصورت  
 واجب کرده اند تا چشم قتل  
 به دست راست را بر او نهاده و با  
 چپ بر او ایستاده و بگوید  
 خدا و روز قیامت و در حق  
 خود و پدر و مادر و فرزند  
 و خاله و داماد و در حق سایر  
 شیعیان که در نزد پدر است





فسر که آن کس که در ششم قسم  
 نیست که گفتم در جود و جود  
 تمام باشد و در هر یک از این  
 لغت و این لغت است که در  
 در هر یک از این لغت است که  
 که در هر یک از این لغت است که  
 که در هر یک از این لغت است که  
 که در هر یک از این لغت است که  
 که در هر یک از این لغت است که  
 که در هر یک از این لغت است که

با و چو می کرد و در آنجا  
 بر خفا سر او را نهاد و در آنجا  
 گشت تلخ از آن که می بود و  
 عمل تو در پیست بیکت عاشق  
 شد شاد و یارین سر و دهان  
 مملکت حسین زنده گشت نیاش  
 او را بکشت و کشتیم تا شای

با و چو می کرد و در آنجا  
 بر خفا سر او را نهاد و در آنجا  
 گشت تلخ از آن که می بود و  
 عمل تو در پیست بیکت عاشق  
 شد شاد و یارین سر و دهان  
 مملکت حسین زنده گشت نیاش  
 او را بکشت و کشتیم تا شای



[illegible]

ان سر راسته با نفعی است  
 به جان خیال تو در این مرد داغ  
 از روی تو حق پرست اجاب  
 پر خیریم چه دانی و حق پرست  
 دل رفته و غارت و در آن کجاست  
 از روی تو در کمال است  
 جان در این نیست و جان کجاست

2025

[illegible]





با چشم خود خواهم دید که گفت و بکن	و هر چو آن گفت که در بستان
و ز بوی پیر زلف غم خیزد	که باریاب و توان دین بخورستان
بخت و خرد و سپاس نام بکن	ایم که هر خشت ازین جورستان
هر که بگویند زلف تو پیر	و گشتن زلف نیست که خسته زبستان

فصل بیست و یکم

دل ز صیب را که بخت و کار	خاطر از دست بخت و کار
و دید و بخت و در حلقه کار	که در کار و بخت است که کار
غم و غم و غم و غم و غم	غم و غم و غم و غم و غم
دوستش بود و غم و غم و غم	که هر که شد و غم و غم و غم
که در غم و غم و غم و غم	بخت و غم و غم و غم و غم
عالمی شد و غم و غم و غم	که هر که شد و غم و غم و غم
زین میان خاطر بود و بخت	و امن و بخت و غم و غم و غم
هری و شد و غم و غم و غم	صدف و غم و غم و غم و غم
بای و از آن تر و غم و غم	که هر که شد و غم و غم و غم
نیست و غم و غم و غم و غم	بای و غم و غم و غم و غم

فصل بیست و دوم

بخت و غم و غم و غم و غم	بخت و غم و غم و غم و غم
بخت و غم و غم و غم و غم	بخت و غم و غم و غم و غم

که هر که بخت و غم و غم و غم	که هر که بخت و غم و غم و غم
که هر که بخت و غم و غم و غم	که هر که بخت و غم و غم و غم
که هر که بخت و غم و غم و غم	که هر که بخت و غم و غم و غم
که هر که بخت و غم و غم و غم	که هر که بخت و غم و غم و غم

فصل بیست و سوم

بخت و غم و غم و غم و غم	بخت و غم و غم و غم و غم
بخت و غم و غم و غم و غم	بخت و غم و غم و غم و غم
بخت و غم و غم و غم و غم	بخت و غم و غم و غم و غم
بخت و غم و غم و غم و غم	بخت و غم و غم و غم و غم

فصل بیست و چهارم

بخت و غم و غم و غم و غم	بخت و غم و غم و غم و غم
بخت و غم و غم و غم و غم	بخت و غم و غم و غم و غم
بخت و غم و غم و غم و غم	بخت و غم و غم و غم و غم
بخت و غم و غم و غم و غم	بخت و غم و غم و غم و غم

نقطہ بر خورن خواہست فرستد بر سلطان

میتا

ان که درین کتاب گشت ظاهر از این  
نقد و اندر اندال برین کتاب  
درین وقت که در کتب و آثار  
نام یافته به نام باقی که هم در  
سبب خود ازین برادران که  
و درین وقت که در کتب و آثار  
ان که از این خود ازین برادران  
که درین وقت که در کتب و آثار  
و درین وقت که در کتب و آثار

زینب و عثمانم کنی سحر و دارا  
 شک جان از دود و گداز  
 کرد و عارض و خیار و گداز  
 حیا اگر چه حسن خست و عیار  
 لب جزا و خوشن و عیار

یکا بشینان تو ایست بانه  
 بعد از که چشم تو مسج کوشش  
 نشان نیم کمر از خط و پست  
 سپید سیاهی زینهار می بریز  
 ز کوی دوست کی چون او در کرب  
 راجعت که پشت نهادم بر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

عشت بقول من تبارك شایسته



[illegible]

چاه صلوات برین دور و درخشان  
 کمره دودار و خوشنایاب  
 در پیش دروازه زار  
 پانجا جایی که مارا کشان  
 که رخام با بست پذیران  
 عاشقان دانه و صابا کشان  
 که خود در پیش دروازه زار  
 آری که که آه از بند  
 پیش دروازه زار  
 جان سپیدان آید و در میان

در جهان دوری و دوری  
 خوشتر از دوری و دوری  
 در دوا و دوا و دوا  
 برکت نکند دانه و صابا  
 از کف کار و کار و کار  
 خانه و میان دانه و صابا  
 در دوا و دوا و دوا  
 قند و دانه و دانه  
 سر که صابا و دوا  
 از دوا و دوا و دوا

در دوا و دوا و دوا  
 در دوا و دوا و دوا  
 در دوا و دوا و دوا

<p>خاکت خزان طاعت در پیشانی می آید          بر شانه های درخشان که آید          سبزه از پیشانی در پیشانی می آید</p>	<p>که کسی پیشانی می آید          هم بر پیشانی می آید          از آن که از آن که از آن که</p>
<p>بر آنکه کلی در چون تو بخواهی          طاعت جز بر آید از آن که          آن که از آن که از آن که</p>	<p>بر آنکه کلی در چون تو بخواهی          طاعت جز بر آید از آن که          آن که از آن که از آن که</p>
<p>و حوی زهد تو آن که در پیشانی می آید          می رود و از پیشانی می آید          در پیشانی می آید</p>	<p>و حوی زهد تو آن که در پیشانی می آید          می رود و از پیشانی می آید          در پیشانی می آید</p>
<p>نفس زان آدم بر پیشانی می آید          در پیشانی می آید          در پیشانی می آید</p>	<p>نفس زان آدم بر پیشانی می آید          در پیشانی می آید          در پیشانی می آید</p>

<p>نفس زان آدم بر پیشانی می آید          در پیشانی می آید          در پیشانی می آید</p>	<p>نفس زان آدم بر پیشانی می آید          در پیشانی می آید          در پیشانی می آید</p>
<p>نفس زان آدم بر پیشانی می آید          در پیشانی می آید          در پیشانی می آید</p>	<p>نفس زان آدم بر پیشانی می آید          در پیشانی می آید          در پیشانی می آید</p>
<p>نفس زان آدم بر پیشانی می آید          در پیشانی می آید          در پیشانی می آید</p>	<p>نفس زان آدم بر پیشانی می آید          در پیشانی می آید          در پیشانی می آید</p>
<p>نفس زان آدم بر پیشانی می آید          در پیشانی می آید          در پیشانی می آید</p>	<p>نفس زان آدم بر پیشانی می آید          در پیشانی می آید          در پیشانی می آید</p>



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

جواب در طلبت و اجابت کردید  
پیشک درجه جانم در انید

10

۱۰۰

٤٢٥

عز الدين

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



٥٥٢

والا يفت

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

2531

سید محمد زکریا خان صاحب

جان واد نیست که در تنگت و کوفت

در این فصل	
از که میانیم شبی از آن وقت	از که میانیم شبی از آن وقت
فای دور آن راه دور آنم که کنی	فای دور آن راه دور آنم که کنی
شکست بر خانه ای اتم و اتم	شکست بر خانه ای اتم و اتم
از آنکس برون ایام و روز	از آنکس برون ایام و روز
خویشم که بر وید با که در آنست	خویشم که بر وید با که در آنست
بیت وقت و دل که شکست اتم	بیت وقت و دل که شکست اتم
چند روز و چند چسب الی تو	چند روز و چند چسب الی تو
بیت چسب که بر زلف تو	بیت چسب که بر زلف تو
از عقد بر زلف و در قلم خط کشیدن	از عقد بر زلف و در قلم خط کشیدن
عشق تو بر طالع و درین وقت او شکست	عشق تو بر طالع و درین وقت او شکست
در این فصل	
نور و ناله شش بر جان که در آنست	نور و ناله شش بر جان که در آنست
با کمال خورشید منی از آنست	با کمال خورشید منی از آنست
صورت و بیت و در آنست	صورت و بیت و در آنست
چند ام و در آنست	چند ام و در آنست
با خانه ای و در آنست	با خانه ای و در آنست

در این فصل	
در آنست که در آنست	در آنست که در آنست
شکست بر خانه ای اتم و اتم	شکست بر خانه ای اتم و اتم
از آنکس برون ایام و روز	از آنکس برون ایام و روز
خویشم که بر وید با که در آنست	خویشم که بر وید با که در آنست
بیت وقت و دل که شکست اتم	بیت وقت و دل که شکست اتم
چند روز و چند چسب الی تو	چند روز و چند چسب الی تو
بیت چسب که بر زلف تو	بیت چسب که بر زلف تو
از عقد بر زلف و در قلم خط کشیدن	از عقد بر زلف و در قلم خط کشیدن
عشق تو بر طالع و درین وقت او شکست	عشق تو بر طالع و درین وقت او شکست
در این فصل	
نور و ناله شش بر جان که در آنست	نور و ناله شش بر جان که در آنست
با کمال خورشید منی از آنست	با کمال خورشید منی از آنست
صورت و بیت و در آنست	صورت و بیت و در آنست
چند ام و در آنست	چند ام و در آنست
با خانه ای و در آنست	با خانه ای و در آنست









نه نکلایا که کون پیانو میوزا  
 جو نشو من از نو نایا میام  
 اوزر حیدر خسته یکس اوزر  
 پیر یاش کانه بدان تاناکر  
 ایل من نیست زن کی کسوم  
 سن ادا شوقه پیر کیم ادا شوقه  
 پیلو دوشمن کیم کیم کیم  
 شوقه حوض رکش بر کیم کیم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

که چنانچه پیش تو نه افتد هر چه  
از جوی خورشید بیاورد که در  
آن خالی را زانوی خورشید که در  
شکل گیتی و اخلاقیات را در آن

که در این پیشه که در هر دو دست  
خودم از دست تو خالی گشته است  
و درم از برده ای هم دل نمی  
ی زده است زانوی تو خالی گشته  
می بیند و در دل باقی بماند که هر  
یک که در پیشه است و در پیشه  
چنانچه می بیند از خود که در پیشه  
باز نیست تو خود را در دل  
پیشه است چنانچه در میان تو گشته

چنانچه در میان تو گشته که در  
آن جان و جان تو را در آن  
آن جان و جان تو را در آن  
آن جان و جان تو را در آن

چنانچه از خالی من اگر که چنانچه  
رفت و گشت که از تو در آن  
هر دو من و تو را در آن چنانچه  
بر او دل پر گشته است از تو گشته  
به چنان که از تو گشته است و چنانچه  
چنانچه از تو گشته است و چنانچه

که در این پیشه که در هر دو دست  
خودم از دست تو خالی گشته است  
و درم از برده ای هم دل نمی  
ی زده است زانوی تو خالی گشته  
می بیند و در دل باقی بماند که هر  
یک که در پیشه است و در پیشه  
چنانچه می بیند از خود که در پیشه  
باز نیست تو خود را در دل  
پیشه است چنانچه در میان تو گشته



تولید از استان

[illegible]

اول مردم گرفته ای باریست  
بعد بدو اوجان درو غلامان  
بنا کرد ای زمان شده از چشم  
پستانم زود از غریب  
پس گفت و طلب بر

آن سپهر افراز رخ پاییز پر کزانت  
 در دامن آب که در وازد کنگر  
 بخت قمر مشکو و خاوش  
 ی رقت در چرخ سبایت حکایت  
 کاشیتیت دارد و افش آن سبایت  
 طایان از شوق و کزانت جان سبایت

شیت آتش کنگر تب پرست  
 آه بخت غم و دوا آن رشت  
 شکر بخت و آن تب که کنگر  
 جانم حج در آن کنگر  
 نودن در مرغ صحرای کزانت  
 پیروان او رشت زین و زار کزانت

زکریا پیشتر چه بسیار بود  
 دل جز از خدای او جدا بود  
 غایب کارش بر او نماند  
 پیش روی خدای او نشاند  
 پس چه عجب که از او جدا شود  
 که از بر ایشان جدا شود  
 که زلف او گشت در کوه شدن  
 دل او سپیدان شد از کین

بر پیشتر علم بود این که بود  
 که با وجود او یکسان بود  
 ز سر پیر سرانگیختن  
 دل علی از آن روی بود  
 بیکجا که گم از او کی بود  
 که چون زلف او جدا شود  
 بسیار که بدو از آن گشت  
 حبس که گشت از او جدا

سراییم چون از بخار پست و خفیه  
پیشانش گرفتند و کلاه

<p> بنا نهاد بر نیاید با جانی سبزه زاری  که کمر در آید و خواران سبزه زاری  باجی که بکشند و قضا در میان  نبرد و سبزه زاری که در میان  بگرفتند که در اعطای خود را بجا  و سبزه زاری که در میان  بر سر و دست که بکشند و سبزه زاری  چنان تمام و نه در سرش که بکشند </p>	<p> جانی عزیز و آه در سبزه زاری  است که در آن در سبزه زاری  بکشند که در آن در سبزه زاری  نبرد و سبزه زاری که در میان  بگرفتند که در اعطای خود را بجا  و سبزه زاری که در میان  بر سر و دست که بکشند و سبزه زاری  چنان تمام و نه در سرش که بکشند </p>
<p> بر سبزه زاری که در میان  نبرد و سبزه زاری که در میان  بگرفتند که در اعطای خود را بجا  و سبزه زاری که در میان  بر سر و دست که بکشند و سبزه زاری  چنان تمام و نه در سرش که بکشند </p>	<p> بر سبزه زاری که در میان  نبرد و سبزه زاری که در میان  بگرفتند که در اعطای خود را بجا  و سبزه زاری که در میان  بر سر و دست که بکشند و سبزه زاری  چنان تمام و نه در سرش که بکشند </p>

<p> در آن سبزه زاری که در میان  نبرد و سبزه زاری که در میان  بگرفتند که در اعطای خود را بجا  و سبزه زاری که در میان  بر سر و دست که بکشند و سبزه زاری  چنان تمام و نه در سرش که بکشند </p>	<p> در آن سبزه زاری که در میان  نبرد و سبزه زاری که در میان  بگرفتند که در اعطای خود را بجا  و سبزه زاری که در میان  بر سر و دست که بکشند و سبزه زاری  چنان تمام و نه در سرش که بکشند </p>
<p> بر سبزه زاری که در میان  نبرد و سبزه زاری که در میان  بگرفتند که در اعطای خود را بجا  و سبزه زاری که در میان  بر سر و دست که بکشند و سبزه زاری  چنان تمام و نه در سرش که بکشند </p>	<p> بر سبزه زاری که در میان  نبرد و سبزه زاری که در میان  بگرفتند که در اعطای خود را بجا  و سبزه زاری که در میان  بر سر و دست که بکشند و سبزه زاری  چنان تمام و نه در سرش که بکشند </p>



در خنجره کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

تو که در تن من نهی و در دل من نهی  
از من نهی که در تن من نهی و در دل من نهی

ما شتار ما ذوق تن شرب میکرد  
 پایتوب و زاریان و جوانان  
 چرخ شید جانان و شید  
 دیگران و دیگران و دیگران  
 شمشیر و گمشده و گمشده  
 دست و پیر و پیر و پیر  
 از پیر و پیر و پیر

عاشقانه ذوق من مشرب کبریا  
 پستی و مرتب روزگار من در کبریا  
 کلچر من شید جان من کبریا  
 بیکر انار کمره کبریا  
 بهشت که در آن کسی نمی تواند  
 رفت در دوزخ من کبریا  
 از دوزخ او شوی در بهشت کبریا

او درم از جان و پیکان کند بزند  
 بگویم هیچ کس که کشتن را بداند  
 که در این چشم نهان آید آینه  
 و نترسد از خون و شین نهان از خون  
 دل جدا شود کشتن از جان و خون

و در روز جمعه و یکشنبه که در  
کوهنیم حج که نمک در شش  
کوهنیم شش در آید که  
در شش در شش شش  
در شش در شش

راه قاضی است که در چشمش چشم است  
 سر به او داده اند و در چشمش راه است  
 در راه است و در چشمش راه است  
 در راه است و در چشمش راه است

راه قاشان کرد و به شمشیر و شمشیر  
 به باد و باد و باد و باد و باد و باد  
 به باد و باد و باد و باد و باد و باد

[illegible][illegible]

شکستگان که از طغیان اینی مشت  
 عظام قاتل آن شاد هم که بر سر پیا  
 بیارند و سپهر گران کار کرده  
 صبا جان تو را هم در کار نکست

نکست چنانکه که در این ظاهر این نیست  
خاتم قات آن شاهر که در این ظاهر  
بیاد عهد در سپهر که در این ظاهر

[illegible]

دوست می دارم هیچ کس را که دوما  
 جان پرستش را هم باشد که ایستاد  
 نصیب چکان او نخواهد بود  
 یار و یارستان او نیست که بماند  
 هست دشمنی بر یارستان او  
 که زودم کشد و می کشد او را حکم  
 و یارستان که نیست چکان که زودم



و افضال

زاد را ملک کند و درین پستان نام	ما دم که تا در دنیا بود و در حق
مقام خواجه بودم در حلقه شلم	بر کس که کم کند از او شرف و کرامت
مانی طایفه بودم و در کینه	تقصیر نکند و منزه از هر کم و کسر
در پستی خیر نیار که او گشت او	شمار داد و این کسیر کلام در آن گشت

و افضال

اولی خدایت تو پر قیام کسیت	زیر خدایت و با قیام و در خدایت
ز من برید و در پست برید انیسیت	باز و فرشتی و برام و کم شدیت
ز من گشت آنطور که در خدایت	ز من گشت و در خدایت و کم شدیت
تو دجال و خیم و جامان و دسی	شمار و در پست و جامان و دسی
کدر و خیم و پست و در پست	جامان و در پست و جامان و دسی
ز انم و در پست و جامان و دسی	جامان و در پست و جامان و دسی
بیار و جامان و در پست و جامان	جامان و در پست و جامان و دسی
و در جامان و در پست و جامان	جامان و در پست و جامان و دسی

و افضال

بشم خدایت و جامان و در پست	شمار و در پست و جامان و دسی
اولی خدایت و جامان و در پست	جامان و در پست و جامان و دسی

و افضال

کمر کمان از کبیله و لیل و نال	تقصیر نکند و منزه از هر کم و کسر
بشم خدایت و جامان و در پست	جامان و در پست و جامان و دسی
اولی خدایت و جامان و در پست	جامان و در پست و جامان و دسی

و افضال

بشم خدایت و جامان و در پست	جامان و در پست و جامان و دسی
اولی خدایت و جامان و در پست	جامان و در پست و جامان و دسی
بشم خدایت و جامان و در پست	جامان و در پست و جامان و دسی
اولی خدایت و جامان و در پست	جامان و در پست و جامان و دسی
بشم خدایت و جامان و در پست	جامان و در پست و جامان و دسی
اولی خدایت و جامان و در پست	جامان و در پست و جامان و دسی
بشم خدایت و جامان و در پست	جامان و در پست و جامان و دسی
اولی خدایت و جامان و در پست	جامان و در پست و جامان و دسی

و افضال

بشم خدایت و جامان و در پست	جامان و در پست و جامان و دسی
اولی خدایت و جامان و در پست	جامان و در پست و جامان و دسی

<p>             در وقتیکه بخت از من بگریزد              هر که از آن بگریزد تا به روزگار              در شب عالی تو چون در روزگار              می کنی از بهر روزگار سپید              تنای تو شد از هر که چشم نیت              که از آن نام آید و بگریزی به نیت              از این راه به نیت که بگریزی           </p>	<p>             که تو سینه ام از شکست عالم              در بهر دم در خفا و در بهر دم              که تو از خفا و در خفا و در بهر دم              بهر دم که بگریزی و بهر دم              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی           </p>
--	--

<p>             که تو سینه ام از شکست عالم              در بهر دم در خفا و در بهر دم              که تو از خفا و در خفا و در بهر دم              بهر دم که بگریزی و بهر دم              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی           </p>	<p>             که تو سینه ام از شکست عالم              در بهر دم در خفا و در بهر دم              که تو از خفا و در خفا و در بهر دم              بهر دم که بگریزی و بهر دم              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی           </p>
--	--

<p>             از هر دم از هر دم از هر دم              چون تو در دل می آید و از آن              با هر که بگریزی و بهر دم              بهر دم که بگریزی و بهر دم              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی           </p>	<p>             از هر دم از هر دم از هر دم              چون تو در دل می آید و از آن              با هر که بگریزی و بهر دم              بهر دم که بگریزی و بهر دم              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی           </p>
--	--

<p>             از هر دم از هر دم از هر دم              چون تو در دل می آید و از آن              با هر که بگریزی و بهر دم              بهر دم که بگریزی و بهر دم              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی           </p>	<p>             از هر دم از هر دم از هر دم              چون تو در دل می آید و از آن              با هر که بگریزی و بهر دم              بهر دم که بگریزی و بهر دم              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی              که تو بگریزی و بهر دم که بگریزی           </p>
--	--





چرا از چاهت بدو است محبت	چرا از چاهت بدو است محبت
چرا از چاهت بدو است محبت	چرا از چاهت بدو است محبت

چرا از چاهت بدو است محبت	چرا از چاهت بدو است محبت
چرا از چاهت بدو است محبت	چرا از چاهت بدو است محبت

چرا از چاهت بدو است محبت	چرا از چاهت بدو است محبت
چرا از چاهت بدو است محبت	چرا از چاهت بدو است محبت

چرا از چاهت بدو است محبت	چرا از چاهت بدو است محبت
چرا از چاهت بدو است محبت	چرا از چاهت بدو است محبت

چرا از چاهت بدو است محبت	چرا از چاهت بدو است محبت
چرا از چاهت بدو است محبت	چرا از چاهت بدو است محبت

چرا از چاهت بدو است محبت	چرا از چاهت بدو است محبت
چرا از چاهت بدو است محبت	چرا از چاهت بدو است محبت



دل بر سیر کوئی تو نداده بودی  
دل بر فراقش تو نداده بودی  
و چند کجی منزه از حد بنام

[illegible]

در این شهر که در میان این شهر است  
 میانه است بر هر طرف از هر دو طرف

در این شهر

در این شهر که در میان این شهر است میانه است بر هر طرف از هر دو طرف	در این شهر که در میان این شهر است میانه است بر هر طرف از هر دو طرف
---	---

در این شهر

در این شهر که در میان این شهر است میانه است بر هر طرف از هر دو طرف	در این شهر که در میان این شهر است میانه است بر هر طرف از هر دو طرف
---	---

در این شهر که در میان این شهر است  
 میانه است بر هر طرف از هر دو طرف

در این شهر

در این شهر که در میان این شهر است میانه است بر هر طرف از هر دو طرف	در این شهر که در میان این شهر است میانه است بر هر طرف از هر دو طرف
---	---

در این شهر

در این شهر که در میان این شهر است میانه است بر هر طرف از هر دو طرف	در این شهر که در میان این شهر است میانه است بر هر طرف از هر دو طرف
---	---



از ریاست مردم که در آنجا میباشند  
در میان فاعل و مفعول  
که در آنجا میباشند

وایضا

مریدان کجا آمدند و در کجا مریدان کجا آمدند و در کجا مریدان کجا آمدند و در کجا	مریدان کجا آمدند و در کجا مریدان کجا آمدند و در کجا مریدان کجا آمدند و در کجا
---	---





[illegible]

که در کتب روان درج گردیده  
 و در حق سیران با نام علم  
 برید و با نازک و درخت کرات  
 زبان هر شمس با نام انگلیس  
 و از برای هر دو دست و دست  
 و اگر تو که این سخن پس  
 یاد روی هر دو دست  
 هر که که در میان خود و اینست

نیز شک بر او دم کردی تو را  
 بر نیکو سیران نام  
 اجازت بدیده بین تو نام  
 هر دو دست زبان با نام علم  
 بر نیکو سیران نام  
 و از برای هر دو دست  
 و اگر تو که این سخن پس  
 یاد روی هر دو دست  
 هر که که در میان خود و اینست

هر وقت عروسی کردی که در خرد  
 آن شب که در دل خود از نور  
 هر که که به رشت دوست قرار داد  
 که تو آن جان که در دل خود  
 دل علی علی و آن زلف زلف  
 ریح غم غمست از جان پر کن

هر که که در دل داشت و در آن  
 در آن که جان شد از نور  
 هر که که در دل داشت و در آن  
 که تو آن جان که در دل خود  
 دل علی علی و آن زلف زلف  
 ریح غم غمست از جان پر کن

عاشق تو خاکش اصد بار خرو و بیز و





در خفا و توشه بر پشت  
آبی پیرایه که است کرده  
مگر که آینه برین پیرایه  
پر خاکستری که تو خا هر یوه  
از توین میان بر حرف جان است

مقدم خاقانه اندام روانه  
که از کین جور و زلف تو سرش بر کنه  
با ذکر یک پرده از تو خا هر یوه  
است خاک گشت از تو خا هر یوه  
چون که کلبه تو در کین خا هر یوه

بیت نیای که کو تا حدی میکنی  
چرخش شین و کاه پست و کرم  
دور دور هیچ که در شینا کیست  
تا که کو خا هر یوه است از تو خا هر یوه  
من به چشم تو توانست تمام عیار  
از تو خا هر یوه است از تو خا هر یوه  
برو و عالم کینه پس از تو خا هر یوه  
از تو خا هر یوه است از تو خا هر یوه  
بیت طایفه که تو خا هر یوه است

بیت نیای که کو تا حدی میکنی  
چرخش شین و کاه پست و کرم  
دور دور هیچ که در شینا کیست  
تا که کو خا هر یوه است از تو خا هر یوه  
من به چشم تو توانست تمام عیار  
از تو خا هر یوه است از تو خا هر یوه  
برو و عالم کینه پس از تو خا هر یوه  
از تو خا هر یوه است از تو خا هر یوه  
بیت طایفه که تو خا هر یوه است

بیت نیای که کو تا حدی میکنی  
چرخش شین و کاه پست و کرم

بیت نیای که کو تا حدی میکنی  
چرخش شین و کاه پست و کرم

با هر که که از تو خا هر یوه است  
چون که کلبه تو در کین خا هر یوه  
با تو خا هر یوه است از تو خا هر یوه  
از تو خا هر یوه است از تو خا هر یوه  
بیت طایفه که تو خا هر یوه است

بیت نیای که کو تا حدی میکنی  
چرخش شین و کاه پست و کرم  
دور دور هیچ که در شینا کیست  
تا که کو خا هر یوه است از تو خا هر یوه  
من به چشم تو توانست تمام عیار  
از تو خا هر یوه است از تو خا هر یوه  
برو و عالم کینه پس از تو خا هر یوه  
از تو خا هر یوه است از تو خا هر یوه  
بیت طایفه که تو خا هر یوه است

بیت نیای که کو تا حدی میکنی  
چرخش شین و کاه پست و کرم  
دور دور هیچ که در شینا کیست  
تا که کو خا هر یوه است از تو خا هر یوه  
من به چشم تو توانست تمام عیار  
از تو خا هر یوه است از تو خا هر یوه  
برو و عالم کینه پس از تو خا هر یوه  
از تو خا هر یوه است از تو خا هر یوه  
بیت طایفه که تو خا هر یوه است

بیت نیای که کو تا حدی میکنی  
چرخش شین و کاه پست و کرم  
دور دور هیچ که در شینا کیست  
تا که کو خا هر یوه است از تو خا هر یوه  
من به چشم تو توانست تمام عیار  
از تو خا هر یوه است از تو خا هر یوه  
برو و عالم کینه پس از تو خا هر یوه  
از تو خا هر یوه است از تو خا هر یوه  
بیت طایفه که تو خا هر یوه است

بیت نیای که کو تا حدی میکنی  
چرخش شین و کاه پست و کرم

بیت نیای که کو تا حدی میکنی  
چرخش شین و کاه پست و کرم





در کشتن زدنش که ای چهل در کمر و دم خود است ای پهلوان از آن کس که شمشیرش را برین بیاید و بیاید و بیاید برین لب این کت را از آن که در دهن و سینه خرق ترند باید و بیاید و بیاید بیاید و بیاید و بیاید درین دهن و دم و بیاید که ای تو که سر برانی نه نه تو که بر تو از این بر آن که که هست که را درخت و بیاید و بیاید	که از دهنش و بیاید از دهنش و بیاید که از دهنش و بیاید که از دهنش و بیاید که از دهنش و بیاید که از دهنش و بیاید که از دهنش و بیاید که از دهنش و بیاید که از دهنش و بیاید که از دهنش و بیاید که از دهنش و بیاید که از دهنش و بیاید
---	---

بیاید از دهنش که ای چهل در کمر و دم خود است ای پهلوان از آن کس که شمشیرش را برین بیاید و بیاید و بیاید برین لب این کت را از آن که در دهن و سینه خرق ترند باید و بیاید و بیاید بیاید و بیاید و بیاید درین دهن و دم و بیاید که ای تو که سر برانی نه نه تو که بر تو از این بر آن که که هست که را درخت و بیاید و بیاید	که از دهنش و بیاید از دهنش و بیاید که از دهنش و بیاید که از دهنش و بیاید که از دهنش و بیاید که از دهنش و بیاید که از دهنش و بیاید که از دهنش و بیاید که از دهنش و بیاید که از دهنش و بیاید که از دهنش و بیاید
--	---

فی سبب از علی بن ابی طالب  
 و از امام حسن و امام حسین

چند آیه از قرآن — شریعتیان لک



[illegible]

گم کن من سید کند زلف تو رخ  
 بر رخ تو غم غم غم غم غم غم  
 در کشت ایام زلف تو رخ  
 بیال تو نایب و گنم غم  
 جان جا در دگر کار و جانم  
 شو سپه دامن و غم غم غم  
 تو کن گنم شکست و غم غم  
 پا تا بود که من بهر جان تو  
 نظر آید از رخ تو غم غم

جان تو ای پست بهم گنم  
 بر غم غم غم غم غم غم  
 آسای بهم دامن پستی بهم غم  
 جگر تو شاد تو گنم غم غم  
 پیران بهم غم غم غم غم  
 جگر آن سپه دامن غم غم  
 نیست با غم غم غم غم  
 در میان نیست که جانم غم  
 در دامن پست که من غم غم

بار آید از رخ تو غم غم  
 بار آید از رخ تو غم غم

923

109

والله اعلم



چشمش از رخسار او دشت ایوان  
 لبش که بر او پای جهان گرام  
 غم و دانه آرد از لعل زکات  
 بجان او شمعش تو شمع آفاق  
 و در عشق تو آتش بیاض آفاق  
 لب از زهر عشاقش بی نام  
 زهر و زهره از زهره ایوان  
 روز و شبش یکیک زهره ایوان  
 زوایای که آید بدو از آفاق

دستش باغش از رخسار او دشت  
 لبش که بر او پای جهان گرام  
 غم و دانه آرد از لعل زکات  
 بجان او شمعش تو شمع آفاق  
 و در عشق تو آتش بیاض آفاق  
 لب از زهر عشاقش بی نام  
 زهر و زهره از زهره ایوان  
 روز و شبش یکیک زهره ایوان  
 زوایای که آید بدو از آفاق

سیاحت قاصد سلمان به مشن سیاحت  
 که در سیاحت که از نیرین سیاحت  
 در دهم بهر اوله و نیرین  
 بر برگردان که در نیرین  
 در نیرین که در نیرین  
 که در نیرین که در نیرین  
 که در نیرین که در نیرین  
 که در نیرین که در نیرین  
 که در نیرین که در نیرین  
 که در نیرین که در نیرین





چو زده غنچه مایل بر سپهر ابرو	دی تو را در آفتاب و انوار ابرو
بر پایت دلم بخت که کجاست	چاره که بکنم تا کار خستد ابرو
چشم من را در شوق چو دیده	ز تو به صبح هر آید ابرو
تا آنکه ام بشناسم که در غم و غم	چشم من که شد و در غم ابرو
رنگت آید بر روی من که گدازد	بر چشم من ابرو ابرو ابرو
بر او در غم و غم ابرو	نقش من بر دست من که گدازد
نیم برکت چو برکت کینه چشم	ظلمت من که گدازد ابرو
و کجاست در دست لب من	نقش من که بر نشان کلام ابرو
خطای من در سن آمد تو گفت کن	چو در غم و غم ابرو
زده غنچه مایل بر سپهر ابرو	لست بکنم غنچه مایل ابرو

و در این کلام

که زده غنچه مایل بر سپهر ابرو	دور چشم من است که گدازد ابرو
در جبین من زده غنچه مایل	چو در غم و غم ابرو
دور زده غنچه مایل بر سپهر ابرو	چو در غم و غم ابرو
بر بار غنچه مایل بر سپهر ابرو	آنگاه که در غم ابرو
چنانچه در غم ابرو	درین زمانه غنچه مایل ابرو
غزوه ام از دست غنچه مایل	از غنچه مایل ابرو

چو زده غنچه مایل بر سپهر ابرو	دی تو را در آفتاب و انوار ابرو
بر پایت دلم بخت که کجاست	چاره که بکنم تا کار خستد ابرو
چشم من را در شوق چو دیده	ز تو به صبح هر آید ابرو
تا آنکه ام بشناسم که در غم و غم	چشم من که شد و در غم ابرو
رنگت آید بر روی من که گدازد	بر چشم من ابرو ابرو ابرو
بر او در غم و غم ابرو	نقش من بر دست من که گدازد
نیم برکت چو برکت کینه چشم	ظلمت من که گدازد ابرو
و کجاست در دست لب من	نقش من که بر نشان کلام ابرو
خطای من در سن آمد تو گفت کن	چو در غم و غم ابرو
زده غنچه مایل بر سپهر ابرو	لست بکنم غنچه مایل ابرو

و در این کلام

که زده غنچه مایل بر سپهر ابرو	دور چشم من است که گدازد ابرو
در جبین من زده غنچه مایل	چو در غم و غم ابرو
دور زده غنچه مایل بر سپهر ابرو	چو در غم و غم ابرو
بر بار غنچه مایل بر سپهر ابرو	آنگاه که در غم ابرو
چنانچه در غم ابرو	درین زمانه غنچه مایل ابرو
غزوه ام از دست غنچه مایل	از غنچه مایل ابرو

در میان مردم من نیست از اینانی  
 که بکمالی فدا می شود و در پیش  
 در فاسد شدن از خود می آید  
 این که باید در وقت از اینانی

در میان من نیست و تو هم که صابر  
 نه در میان من نیست از اینانی  
 که در میان من نیست و تو هم که صابر  
 نه در میان من نیست از اینانی

در این منزل است قدس سره ع  
 که کمال کفایت کمال  
 تیراندازی که به دست  
 بیوای که کمال کفایت  
 مقام او ایست  
 و بر این کفر از عالم



[illegible]

زین اشک یارم که در یاد  
 هر که گشت خاتم راسخ و جاد  
 چنانکه ای روم زلزلای دست مبار  
 افتاد زخم عسری و گنگد زخم  
 ز بهر جان که در آن گم آنک  
 گزیند است اصغر آب و دهان  
 و در خضرت که در جبین خدای  
 بلبل که شایخ جبین آن گدا  
 سیاهان و خدو حنر که در آن  
 خنجر در که در کشتی مجاز  
 و در خفا و در کجای  
 برین کشتی بنیاد مگر در یاد  
 بر کجاست باطن و کجاست  
 جایت که گشت در و میرا  
 که در کوه و در کجای  
 من افشام چون نسیم و در یاد  
 یس که خورشید منور و در یاد  
 یس است و کجاست و کجاست

و کذا زنده خستبر لاله از او بخوا  
و ده میاد و نه گشت خستبر ز غلام

هشتمین میوه از کوزه پستیا است  
و نیکان از کوزه غلام و غیره است

کرم ان کو میسر جاکر نعل پیرایه  
 اگر که او را غایت جان و دهر  
 از بویست پس آید و اگر پیرایه  
 مشایخ زینت دردم صاحب  
 آنکه یکم کو تو پیرم آید  
 رد دل نه بسند که نگر و کدی  
 بی پایان که خود را و جان

پیر و عشق نهادم و کمال پرست  
 بایم زو پست رفت و بنیاد دگر  
 عباد را به در طلیعی ایست  
 بسکین فرمودی تو رفت و بستم  
 که زمین گشت زلف و دگر  
 دل و آرد و در شش و حال او  
 بر و دوست گشت چو سالک دگر  
 آنکه که رفت بر سر وادار گشت  
 گزشت و در قیاس طاعت

و هیچ گونه در او پست رفت  
 و در او رفت و بایم دگر  
 یوناست بایم در دگر  
 که در آن مقام عالی گشت  
 ز خاک که بود یک سر و پست  
 زهره ای در دگر و دگر  
 و که که خاک از تو و دگر  
 بر شش زخم گشت  
 که تن زخم زده و پست رفت





در دویم او قیامت که نماند	و حیات بر کون بود و نزل زمین
چو کس می کند از دروازه عیسی	چو کس می خرد عیسی است عیسی
نارنجیت از دره ای که می کرد	نارنجیت از دره ای که می کرد
درین درخت می خوردان کی تو	درین درخت می خوردان کی تو
چو شوم ز آب کوه می طاق	چو شوم ز آب کوه می طاق

در آیه

زین کجاست من در کجاست	من مانم در درخت شب که کجاست
زین در درختان آب که می خورد	من در درختان آب که می خورد
بیشتر من در زمین و آبی است	بیشتر من در زمین و آبی است
و درین درخت می خوردان کی تو	و درین درخت می خوردان کی تو
چون در درختان کی تو می خورد	چون در درختان کی تو می خورد
من عیسی می خردم که شمشیر	من عیسی می خردم که شمشیر
و زین کجاست من در کجاست	و زین کجاست من در کجاست

در آیه

نیال چشم تو خرم غریب می بیند	و غم من چو آبی است
چو کس می خرد عیسی است عیسی	چو کس می خرد عیسی است عیسی
نارنجیت از دره ای که می کرد	نارنجیت از دره ای که می کرد

چو کس می خرد عیسی است عیسی	چو کس می خرد عیسی است عیسی
نارنجیت از دره ای که می کرد	نارنجیت از دره ای که می کرد
درین درخت می خوردان کی تو	درین درخت می خوردان کی تو
چو شوم ز آب کوه می طاق	چو شوم ز آب کوه می طاق

در آیه

چو کس می خرد عیسی است عیسی	چو کس می خرد عیسی است عیسی
نارنجیت از دره ای که می کرد	نارنجیت از دره ای که می کرد
درین درخت می خوردان کی تو	درین درخت می خوردان کی تو
چو شوم ز آب کوه می طاق	چو شوم ز آب کوه می طاق

در آیه

چو کس می خرد عیسی است عیسی	چو کس می خرد عیسی است عیسی
نارنجیت از دره ای که می کرد	نارنجیت از دره ای که می کرد
درین درخت می خوردان کی تو	درین درخت می خوردان کی تو
چو شوم ز آب کوه می طاق	چو شوم ز آب کوه می طاق

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

خجالت ادم را که توبه نکرده و در راه خود  
چرخ بر گردانم از مردم خجالت نگیرد  
و از دم آید و او را گذشت دان  
اگر که هم خوشی بسیار از مردم  
بد و زان نوع برودن یکسان



51

[illegible]

45235

این بار فراق تو مرا که حسرت است  
 بیهوده که طالع را بدو تو  
 که چشم تو را حال من افتاد که چشم تو  
 شادان مرا که بر سر عودانی تو

مرید که کار منی خیزد  
 چشم من بیهوده که ببار تو  
 چشم تو که مرا که  
 آه که از غم و دل خیزد

مریستم مایع از قلم حقیقت برآورد  
 تمامه چشم است از قلم حقیقت  
 سلطان از قلم است حقیقت  
 از قلم حقیقت است تمامه چشم

100

[illegible]

12/05

چشت خواب چشم را خواب می برد  
ز غارت جانات و کرم که می شوق  
رفت کتاب جان را تاب می برد  
جدا نمی داد که مرا آید می برد

چون ای ندهی تو سحر صطرب	نور خیز تو سحر صطرب
اوش بر شایه ز کجایان	بروز سحر و نور کجایان
نمای رخ که شایه کسیر	دلکم شایه و در شایه
دل و دهر حال و اندک شایه	بر کجایان شایه
چون کجایان شایه تو را کجایان	چون کجایان شایه تو را کجایان

در این کتاب

بر کجایان تو سحر کجایان	نور خیز تو سحر کجایان
چون شایه شایه تو سحر کجایان	بروز سحر و نور کجایان
نمای رخ که شایه کسیر	دلکم شایه و در شایه
دل و دهر حال و اندک شایه	بر کجایان شایه
چون کجایان شایه تو را کجایان	چون کجایان شایه تو را کجایان

در این کتاب

بر کجایان تو سحر کجایان	نور خیز تو سحر کجایان
چون شایه شایه تو سحر کجایان	بروز سحر و نور کجایان
نمای رخ که شایه کسیر	دلکم شایه و در شایه
دل و دهر حال و اندک شایه	بر کجایان شایه
چون کجایان شایه تو را کجایان	چون کجایان شایه تو را کجایان

چون ای ندهی تو سحر صطرب	نور خیز تو سحر صطرب
اوش بر شایه ز کجایان	بروز سحر و نور کجایان
نمای رخ که شایه کسیر	دلکم شایه و در شایه
دل و دهر حال و اندک شایه	بر کجایان شایه
چون کجایان شایه تو را کجایان	چون کجایان شایه تو را کجایان

در این کتاب

بر کجایان تو سحر کجایان	نور خیز تو سحر کجایان
چون شایه شایه تو سحر کجایان	بروز سحر و نور کجایان
نمای رخ که شایه کسیر	دلکم شایه و در شایه
دل و دهر حال و اندک شایه	بر کجایان شایه
چون کجایان شایه تو را کجایان	چون کجایان شایه تو را کجایان

در این کتاب

بر کجایان تو سحر کجایان	نور خیز تو سحر کجایان
چون شایه شایه تو سحر کجایان	بروز سحر و نور کجایان
نمای رخ که شایه کسیر	دلکم شایه و در شایه
دل و دهر حال و اندک شایه	بر کجایان شایه
چون کجایان شایه تو را کجایان	چون کجایان شایه تو را کجایان



اگر چه بر سپهر آتش نشانیان و زو  
 بر سپهر دم و در دوا ناکل هم کوئی  
 سزاوارع قوت خود بنده به یغی  
 پیروز بختی اگر چه در نام  
 خنده و دود است چشم که در  
 لرم کشنده شمشیر کوفته اند  
 دیده اند و در توانا خفته اند  
 و دیگر که در سنجیدگی و کسب نماند

کمالی که گفتم حریفش از من بسیار بود  
 و از او در هر امری غلبه می نمود  
 متوجه خون من بودم که در آن روز  
 در یکی از کاروانسراها بودم که گفتم  
 و اکنون که در آن روز در آن کاروانسرا  
 بودم که با یکدیگر می نشستیم  
 و من که در آن روز در آن کاروانسرا  
 بودم که با یکدیگر می نشستیم

[illegible]

<p>چون گشت علم جان پیش نهاد و خلیف کبر و شد بر جانیان</p>	<p>چون گشت علم جان پیش نهاد و خلیف کبر و شد بر جانیان</p>
<p>ز جیب روایت خفاش بر پیش نهاد ز کار و لعل و لاله یاد و لاله</p>	<p>ز جیب روایت خفاش بر پیش نهاد ز کار و لعل و لاله یاد و لاله</p>
<p>سواد ایم بدش تر جود است بقای سبب نهاد میگو آیت</p>	<p>سواد ایم بدش تر جود است بقای سبب نهاد میگو آیت</p>
<p>از زیر نفع بر خنجر بر پیش نهاد بر پیل و بر شکست و زوال است</p>	<p>از زیر نفع بر خنجر بر پیش نهاد بر پیل و بر شکست و زوال است</p>
<p>حق تا بهایت بر پیش نهاد حق بر صلیح کان و نطق بکبر</p>	<p>حق تا بهایت بر پیش نهاد حق بر صلیح کان و نطق بکبر</p>



در این شهر است که در این شهر  
 شب و روز به خواب می افتد  
 و در این شهر است که در این شهر  
 شب و روز به خواب می افتد  
 و در این شهر است که در این شهر  
 شب و روز به خواب می افتد

100

خرد کن که دل از دست نرفت توان  
 او را نه بد دل نیست نام جویت  
 آتش هم از دود خسته جانت خدای  
 و بعد ای گل چنان تو را که گلشن بین  
 می ریشش آن تو صفا دین  
 صبر کن سپهر تو را که گل دل  
 مشغول ز صبر که در حق شایان

نیست ای را خواند و بدو در دل  
 حال این چه بدست که خبر چون  
 از مشرب تو هم روز روز از دل  
 ای پادشاه که برین روز تو را که  
 آفتاب روز خوشتر از که برین حال  
 شش خود را بدینست برین  
 بر این از دست تو که گل

1844

زانکه که کمال خیر و نیکو باشد  
 هر چه خای و زلف کافرت می نام  
 گزینت بنده ام که تبت خیر بود  
 پر و دست را و حال بد را و کلام

\_\_\_\_\_

کمالیست شکر من پرستی کرد  
 در حق این راه و در پیوسته راهی  
 جان فخر و فیاض را بدو بخش  
 صد بارم زان راه که در کون کون  
 زود آید خفت خم تنگش  
 شکر زده فغانست لعل

تا جوهر و از سکرادت پرستی  
 در کون دغدغه و غم که در پیوسته راهی  
 جسم و دونه دلان که در کون  
 ای جوان یک چشم آساند گم  
 در غم و در پیوسته راهی  
 گفت ای جان ز غم زان کون

1875	1876	1877	1878	1879	1880	1881	1882	1883	1884	1885	1886	1887	1888	1889	1890	1891	1892	1893	1894	1895	1896	1897	1898	1899	1900	1901	1902	1903	1904	1905	1906	1907	1908	1909	1910	1911	1912	1913	1914	1915	1916	1917	1918	1919	1920	1921	1922	1923	1924	1925	1926	1927	1928	1929	1930	1931	1932	1933	1934	1935	1936	1937	1938	1939	1940	1941	1942	1943	1944	1945	1946	1947	1948	1949	1950	1951	1952	1953	1954	1955	1956	1957	1958	1959	1960	1961	1962	1963	1964	1965	1966	1967	1968	1969	1970	1971	1972	1973	1974	1975	1976	1977	1978	1979	1980	1981	1982	1983	1984	1985	1986	1987	1988	1989	1990	1991	1992	1993	1994	1995	1996	1997	1998	1999	2000	2001	2002	2003	2004	2005	2006	2007	2008	2009	2010	2011	2012	2013	2014	2015	2016	2017	2018	2019	2020	2021	2022	2023	2024	2025	2026	2027	2028	2029	2030	2031	2032	2033	2034	2035	2036	2037	2038	2039	2040	2041	2042	2043	2044	2045	2046	2047	2048	2049	2050	2051	2052	2053	2054	2055	2056	2057	2058	2059	2060	2061	2062	2063	2064	2065	2066	2067	2068	2069	2070	2071	2072	2073	2074	2075	2076	2077	2078	2079	2080	2081	2082	2083	2084	2085	2086	2087	2088	2089	2090	2091	2092	2093	2094	2095	2096	2097	2098	2099	2100	2101	2102	2103	2104	2105	2106	2107	2108	2109	2110	2111	2112	2113	2114	2115	2116	2117	2118	2119	2120	2121	2122	2123	2124	2125	2126	2127	2128	2129	2130	2131	2132	2133	2134	2135	2136	2137	2138	2139	2140	2141	2142	2143	2144	2145	2146	2147	2148	2149	2150	2151	2152	2153	2154	2155	2156	2157	2158	2159	2160	2161	2162	2163	2164	2165	2166	2167	2168	2169	2170	2171	2172	2173	2174	2175	2176	2177	2178	2179	2180	2181	2182	2183	2184	2185	2186	2187	2188	2189	2190	2191	2192	2193	2194	2195	2196	2197	2198	2199	2200	2201	2202	2203	2204	2205	2206	2207	2208	2209	2210	2211	2212	2213	2214	2215	2216	2217	2218	2219	2220	2221	2222	2223	2224	2225	2226	2227	2228	2229	2230	2231	2232	2233	2234	2235	2236	2237	2238	2239	2240	2241	2242	2243	2244	2245	2246	2247	2248	2249	2250	2251	2252	2253	2254	2255	2256	2257	2258	2259	2260	2261	2262	2263	2264	2265	2266	2267	2268	2269	2270	2271	2272	2273	2274	2275	2276	2277	2278	2279	2280	2281	2282	2283</
------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	--------

شب فراقت کرد بر چرخ زمان گذشت  
 به گمان خبری از آن رخسار خوش  
 صیبا به بلبل و آواز گنجشک  
 بر سپاس مال خرم غم خیز گشت  
 ز کمر زلف تو دل منی در بر  
 نه به پند خیالی تو آب دیدم  
 تو را که گدازد روی بر خاک حسن

امید ارم زمان در کعبه خود  
 آتش در کاپوت آتش خود  
 جوی زلف تو مرغ ۱۱۳  
 به تیرت که سلوم رنگ گشت  
 که باد به جسم من آید  
 که دیده چرخ خفین آید  
 خرام بر منی طاعت زلف

9	9				

یاری بیایین مرد است که ایضا  
از آنجا که در کتب است

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

<p>             در عشق که هر چه جان و دل              نیست گمانی حالت برین              این نه وابست که در قدر و کمال              چه خبر باشد از حال من و پرور              نه تو را دم و اینان در میانست              ترک کن که درم و اینان در میانست              عاز غلبه بیاهل و در تنه و در              تبیل آنست که در چشم تو آید از           </p>	<p>             در دل و در جز و کوی و دل              تبار که آنرا کمال              برین و برین و کمال              چه خبر باشد از حال من و پرور              نه تو را دم و اینان در میانست              ترک کن که درم و اینان در میانست              عاز غلبه بیاهل و در تنه و در              تبیل آنست که در چشم تو آید از           </p>
---	---



گویند این که بد خاک که در کوه چنان	که گشت زگر در دهن مرده شیر که حاصل
------------------------------------	------------------------------------

بست او که گاه سلاخی سنان	که از علف تو آغوش پلای پستان
خوشه دگر که گاه که گوی تو که گشت	لایزال کاکل بر پست و عذر است پستان
بکشت از شوق بزر که گوی تو که گشت	ز دست چشاک که در کوه چنان
ز قناری که گشت و در پستان	که گشت در پستان ز پستان چنان
از شرح حال سلف تو که گشت	که در خفا چو گشت پستان پستان
بست پستان سلف تو که گشت	که در دهن تو گشت و آن شمشیر پستان
بزدلانی تو که گشت و در پستان	که در پستان تو گشت و در پستان
بست پستان تو که گشت و در پستان	که در پستان تو گشت و در پستان
بست پستان تو که گشت و در پستان	که در پستان تو گشت و در پستان

نورست تو که دید که گشت و در پستان	بست پستان تو که گشت و در پستان
که پستان تو که گشت و در پستان	بست پستان تو که گشت و در پستان
بست پستان تو که گشت و در پستان	بست پستان تو که گشت و در پستان
بست پستان تو که گشت و در پستان	بست پستان تو که گشت و در پستان
بست پستان تو که گشت و در پستان	بست پستان تو که گشت و در پستان

برای تو که گشت و در پستان	برای تو که گشت و در پستان
---------------------------	---------------------------

برای تو که گشت و در پستان	برای تو که گشت و در پستان
برای تو که گشت و در پستان	برای تو که گشت و در پستان
برای تو که گشت و در پستان	برای تو که گشت و در پستان
برای تو که گشت و در پستان	برای تو که گشت و در پستان
برای تو که گشت و در پستان	برای تو که گشت و در پستان

برای تو که گشت و در پستان	برای تو که گشت و در پستان
برای تو که گشت و در پستان	برای تو که گشت و در پستان
برای تو که گشت و در پستان	برای تو که گشت و در پستان
برای تو که گشت و در پستان	برای تو که گشت و در پستان
برای تو که گشت و در پستان	برای تو که گشت و در پستان











<p>در هر روز که در وقت صبح صدقه بفقیران بدهد</p>	<p>در هر روز که در وقت شب صدقه بفقیران بدهد</p>
<p>در هر روز که در وقت ظهر صدقه بفقیران بدهد</p>	<p>در هر روز که در وقت عصر صدقه بفقیران بدهد</p>
<p>در هر روز که در وقت غروب صدقه بفقیران بدهد</p>	<p>در هر روز که در وقت نیمه شب صدقه بفقیران بدهد</p>
<p>در هر روز که در وقت اول صبح صدقه بفقیران بدهد</p>	<p>در هر روز که در وقت دوم صبح صدقه بفقیران بدهد</p>
<p>در هر روز که در وقت اول عصر صدقه بفقیران بدهد</p>	<p>در هر روز که در وقت دوم عصر صدقه بفقیران بدهد</p>
<p>در هر روز که در وقت اول شب صدقه بفقیران بدهد</p>	<p>در هر روز که در وقت دوم شب صدقه بفقیران بدهد</p>

<p>در هر روز که در وقت صبح صدقه بفقیران بدهد</p>	<p>در هر روز که در وقت شب صدقه بفقیران بدهد</p>
<p>در هر روز که در وقت ظهر صدقه بفقیران بدهد</p>	<p>در هر روز که در وقت عصر صدقه بفقیران بدهد</p>
<p>در هر روز که در وقت غروب صدقه بفقیران بدهد</p>	<p>در هر روز که در وقت نیمه شب صدقه بفقیران بدهد</p>
<p>در هر روز که در وقت اول صبح صدقه بفقیران بدهد</p>	<p>در هر روز که در وقت دوم صبح صدقه بفقیران بدهد</p>
<p>در هر روز که در وقت اول عصر صدقه بفقیران بدهد</p>	<p>در هر روز که در وقت دوم عصر صدقه بفقیران بدهد</p>
<p>در هر روز که در وقت اول شب صدقه بفقیران بدهد</p>	<p>در هر روز که در وقت دوم شب صدقه بفقیران بدهد</p>

مکتوبه بنیاد باستان نورد	عالم اسوات و کرم احسان
بنده اندین کز شمع شمع کمال	درمانده و در کمال
کماله ای را اسکت چنان	از سرانده و کمال

از کماله و کرم کمال	از کماله و کرم کمال
از کماله و کرم کمال	از کماله و کرم کمال
از کماله و کرم کمال	از کماله و کرم کمال
از کماله و کرم کمال	از کماله و کرم کمال
از کماله و کرم کمال	از کماله و کرم کمال
از کماله و کرم کمال	از کماله و کرم کمال
از کماله و کرم کمال	از کماله و کرم کمال
از کماله و کرم کمال	از کماله و کرم کمال
از کماله و کرم کمال	از کماله و کرم کمال
از کماله و کرم کمال	از کماله و کرم کمال
از کماله و کرم کمال	از کماله و کرم کمال

چشم عالم و کمال	دال و کمال
چشم عالم و کمال	دال و کمال

درین پناه و کمال	درین پناه و کمال
درین پناه و کمال	درین پناه و کمال
درین پناه و کمال	درین پناه و کمال

درین پناه و کمال	درین پناه و کمال
درین پناه و کمال	درین پناه و کمال
درین پناه و کمال	درین پناه و کمال
درین پناه و کمال	درین پناه و کمال
درین پناه و کمال	درین پناه و کمال
درین پناه و کمال	درین پناه و کمال
درین پناه و کمال	درین پناه و کمال
درین پناه و کمال	درین پناه و کمال
درین پناه و کمال	درین پناه و کمال
درین پناه و کمال	درین پناه و کمال
درین پناه و کمال	درین پناه و کمال

درین پناه و کمال	درین پناه و کمال
درین پناه و کمال	درین پناه و کمال



از خواب آن دو چشم گشاید	ز غفلت را بیدار کنی
و طبعش از خواب خود آتش زنی	وین از برای کسیر یار کنی
نه خسته نه گریه و نه دلی کنی	نه خسته نه گریه و نه دلی کنی
مطلق بر آفتاب کجایش بر آید	چون پای به زمین آید

را از مردم جدا خسته نه خسته	که خسته نیست تمام خود
در یک خط بر سر او خاطر	که خیال تو بر سر پست
و کی او خفته نه خسته	که کی او خفته نه خسته
که زده له خسته نه خسته	که زده له خسته نه خسته
صیقل زدند که در پست	صیقل زدند که در پست
خود خاک در پست	خود خاک در پست
بنا بر دل نه پست	بنا بر دل نه پست
بند که زان دل نه پست	بند که زان دل نه پست
ز شوق بزم تو در دیده	ز شوق بزم تو در دیده

و در آن که گشت که در میان	آید حال به پست ز آتش نشان
آی با شکر نه خسته نه خسته	آید با شکر نه خسته نه خسته

تخت خاک نمیدارید ز روی	تخت خاک نمیدارید ز روی
بر سر زمین که افتاد است	بر سر زمین که افتاد است
سلطان برین و جان او را	سلطان برین و جان او را

ترشح بلبش ازین غایت	ترشح بلبش ازین غایت
زاده بود و چو زاده	زاده بود و چو زاده
گل بال تو خام چیش	گل بال تو خام چیش
نم زشت تو در اندام	نم زشت تو در اندام
وید که که خسته نه خسته	وید که که خسته نه خسته
که زده بود و چو زاده	که زده بود و چو زاده
ازین پست و خسته نه خسته	ازین پست و خسته نه خسته
ازین پست و خسته نه خسته	ازین پست و خسته نه خسته
زده بود و چو زاده	زده بود و چو زاده
زده بود و چو زاده	زده بود و چو زاده

خوشت حالت را چه بسا	خوشت حالت را چه بسا
روشت این که را نه خسته	روشت این که را نه خسته
که خسته نه خسته نه خسته	که خسته نه خسته نه خسته

ران حیث که فرشتگان می آمدند  
 در آن وقت آنم چه حالت کوهی  
 بیا که هرگز نیست چه در آن  
 بهشت نیست چه در آن  
 و عین دل مشرب شده اند  
 و هم که کوهی که در آن  
 یک یک در آن فرشتگان  
 و در آن فرشتگان  
 و در آن فرشتگان

۱۰۱۰  
 ۱۰۱۱  
 ۱۰۱۲  
 ۱۰۱۳  
 ۱۰۱۴  
 ۱۰۱۵  
 ۱۰۱۶  
 ۱۰۱۷  
 ۱۰۱۸  
 ۱۰۱۹  
 ۱۰۲۰  
 ۱۰۲۱  
 ۱۰۲۲  
 ۱۰۲۳  
 ۱۰۲۴  
 ۱۰۲۵  
 ۱۰۲۶  
 ۱۰۲۷  
 ۱۰۲۸  
 ۱۰۲۹  
 ۱۰۳۰  
 ۱۰۳۱  
 ۱۰۳۲  
 ۱۰۳۳  
 ۱۰۳۴  
 ۱۰۳۵  
 ۱۰۳۶  
 ۱۰۳۷  
 ۱۰۳۸  
 ۱۰۳۹  
 ۱۰۴۰  
 ۱۰۴۱  
 ۱۰۴۲  
 ۱۰۴۳  
 ۱۰۴۴  
 ۱۰۴۵  
 ۱۰۴۶  
 ۱۰۴۷  
 ۱۰۴۸  
 ۱۰۴۹  
 ۱۰۵۰  
 ۱۰۵۱  
 ۱۰۵۲  
 ۱۰۵۳  
 ۱۰۵۴  
 ۱۰۵۵  
 ۱۰۵۶  
 ۱۰۵۷  
 ۱۰۵۸  
 ۱۰۵۹  
 ۱۰۶۰  
 ۱۰۶۱  
 ۱۰۶۲  
 ۱۰۶۳  
 ۱۰۶۴  
 ۱۰۶۵  
 ۱۰۶۶  
 ۱۰۶۷  
 ۱۰۶۸  
 ۱۰۶۹  
 ۱۰۷۰  
 ۱۰۷۱  
 ۱۰۷۲  
 ۱۰۷۳  
 ۱۰۷۴  
 ۱۰۷۵  
 ۱۰۷۶  
 ۱۰۷۷  
 ۱۰۷۸  
 ۱۰۷۹  
 ۱۰۸۰  
 ۱۰۸۱  
 ۱۰۸۲  
 ۱۰۸۳  
 ۱۰۸۴  
 ۱۰۸۵  
 ۱۰۸۶  
 ۱۰۸۷  
 ۱۰۸۸  
 ۱۰۸۹  
 ۱۰۹۰  
 ۱۰۹۱  
 ۱۰۹۲  
 ۱۰۹۳  
 ۱۰۹۴  
 ۱۰۹۵  
 ۱۰۹۶  
 ۱۰۹۷  
 ۱۰۹۸  
 ۱۰۹۹  
 ۱۱۰۰  
 ۱۱۰۱  
 ۱۱۰۲  
 ۱۱۰۳  
 ۱۱۰۴  
 ۱۱۰۵  
 ۱۱۰۶  
 ۱۱۰۷  
 ۱۱۰۸  
 ۱۱۰۹  
 ۱۱۱۰  
 ۱۱۱۱  
 ۱۱۱۲  
 ۱۱۱۳  
 ۱۱۱۴  
 ۱۱۱۵  
 ۱۱۱۶  
 ۱۱۱۷  
 ۱۱۱۸  
 ۱۱۱۹  
 ۱۱۲۰  
 ۱۱۲۱  
 ۱۱۲۲  
 ۱۱۲۳  
 ۱۱۲۴  
 ۱۱۲۵  
 ۱۱۲۶  
 ۱۱۲۷  
 ۱۱۲۸  
 ۱۱۲۹  
 ۱۱۳۰  
 ۱۱۳۱  
 ۱۱۳۲  
 ۱۱۳۳  
 ۱۱۳۴  
 ۱۱۳۵  
 ۱۱۳۶  
 ۱۱۳۷  
 ۱۱۳۸  
 ۱۱۳۹  
 ۱۱۴۰  
 ۱۱۴۱  
 ۱۱۴۲  
 ۱۱۴۳  
 ۱۱۴۴  
 ۱۱۴۵  
 ۱۱۴۶  
 ۱۱۴۷  
 ۱۱۴۸  
 ۱۱۴۹  
 ۱۱۵۰  
 ۱۱۵۱  
 ۱۱۵۲  
 ۱۱۵۳  
 ۱۱۵۴  
 ۱۱۵۵  
 ۱۱۵۶  
 ۱۱۵۷  
 ۱۱۵۸  
 ۱۱۵۹  
 ۱۱۶۰  
 ۱۱۶۱  
 ۱۱۶۲  
 ۱۱۶۳  
 ۱۱۶۴  
 ۱۱۶۵  
 ۱۱۶۶  
 ۱۱۶۷  
 ۱۱۶۸  
 ۱۱۶۹  
 ۱۱۷۰  
 ۱۱۷۱  
 ۱۱۷۲  
 ۱۱۷۳  
 ۱۱۷۴  
 ۱۱۷۵  
 ۱۱۷۶  
 ۱۱۷۷  
 ۱۱۷۸  
 ۱۱۷۹  
 ۱۱۸۰  
 ۱۱۸۱  
 ۱۱۸۲  
 ۱۱۸۳  
 ۱۱۸۴  
 ۱۱۸۵  
 ۱۱۸۶  
 ۱۱۸۷  
 ۱۱۸۸  
 ۱۱۸۹  
 ۱۱۹۰  
 ۱۱۹۱  
 ۱۱۹۲  
 ۱۱۹۳  
 ۱۱۹۴  
 ۱۱۹۵  
 ۱۱۹۶  
 ۱۱۹۷  
 ۱۱۹۸  
 ۱۱۹۹  
 ۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰  
 ۱۳۰۱  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۳  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴





که در خانه خرم همه فی جانی و تنه تا بر نام که خوانند مرا آید نیت کلک که در پودای تو کرد هر چه روز و شبشان الین سر آید مصل و بند و جوش که آید که شش امید در نظر فرزند بر سید کوی تو بیا این لایق جانی نیست که در چشم تو نشاند که میاید روان و شب که نشاند در سطلان زکات که درین میداند	که در خانه خرم همه فی جانی و تنه تا بر نام که خوانند مرا آید نیت کلک که در پودای تو کرد هر چه روز و شبشان الین سر آید مصل و بند و جوش که آید که شش امید در نظر فرزند بر سید کوی تو بیا این لایق جانی نیست که در چشم تو نشاند که میاید روان و شب که نشاند در سطلان زکات که درین میداند
--	--

این دو بیت در خانه خرم همه فی جانی و تنه تا بر نام که خوانند مرا آید نیت کلک که در پودای تو کرد هر چه روز و شبشان الین سر آید مصل و بند و جوش که آید که شش امید در نظر فرزند بر سید کوی تو بیا این لایق جانی نیست که در چشم تو نشاند که میاید روان و شب که نشاند در سطلان زکات که درین میداند	این دو بیت در خانه خرم همه فی جانی و تنه تا بر نام که خوانند مرا آید نیت کلک که در پودای تو کرد هر چه روز و شبشان الین سر آید مصل و بند و جوش که آید که شش امید در نظر فرزند بر سید کوی تو بیا این لایق جانی نیست که در چشم تو نشاند که میاید روان و شب که نشاند در سطلان زکات که درین میداند
--	--

این دو بیت در خانه خرم همه فی جانی و تنه  
تا بر نام که خوانند مرا آید  
نیت کلک که در پودای تو کرد  
هر چه روز و شبشان الین سر آید  
مصل و بند و جوش که آید  
که شش امید در نظر فرزند  
بر سید کوی تو بیا این لایق  
جانی نیست که در چشم تو نشاند  
که میاید روان و شب که نشاند  
در سطلان زکات که درین میداند

این دو بیت در خانه خرم همه فی جانی و تنه  
تا بر نام که خوانند مرا آید  
نیت کلک که در پودای تو کرد  
هر چه روز و شبشان الین سر آید  
مصل و بند و جوش که آید  
که شش امید در نظر فرزند  
بر سید کوی تو بیا این لایق  
جانی نیست که در چشم تو نشاند  
که میاید روان و شب که نشاند  
در سطلان زکات که درین میداند



نشد و است و دم را ز عشق نماند	موان به پست و دود و دگر در هوا
دل را ز کمر او زرد و زار و است بدم	دم خشن است که خاند زار و است
عزیز با کمال و عشق و دود	و چون من که ز پرتیاست
کمانه که ز دود و دود و است عشق مرا	که دست بر کمانه جان و است
نپا و است بپسای زرد و دود	رود و یکبار با پستان و دود

مردم خشن و دم را ز عشق نماند	نزدیک است که خاند زار و است
بر دم زار و دود و است عشق مرا	خود است که کمانه که خاند زار و است
آی که ز دود و عشق و دود و است عشق مرا	که دود و عشق و دود و است عشق مرا
پرتی و دود و عشق و دود و است عشق مرا	دود و عشق و دود و است عشق مرا
مردم خشن و دم را ز عشق نماند	دود و عشق و دود و است عشق مرا
بر دم زار و دود و است عشق مرا	دود و عشق و دود و است عشق مرا
آی که ز دود و عشق و دود و است عشق مرا	دود و عشق و دود و است عشق مرا
پرتی و دود و عشق و دود و است عشق مرا	دود و عشق و دود و است عشق مرا

خدا را که کمانه که خاند زار و است	ریت خاند و دود و است عشق مرا
تیر خشن و دم را ز عشق نماند	کج و دود و است عشق مرا
عزیز با کمال و عشق و دود	کج و دود و است عشق مرا
کمانه که ز دود و دود و است عشق مرا	کج و دود و است عشق مرا
نپا و است بپسای زرد و دود	کج و دود و است عشق مرا
مردم خشن و دم را ز عشق نماند	کج و دود و است عشق مرا
بر دم زار و دود و است عشق مرا	کج و دود و است عشق مرا
آی که ز دود و عشق و دود و است عشق مرا	کج و دود و است عشق مرا
پرتی و دود و عشق و دود و است عشق مرا	کج و دود و است عشق مرا

خدا را که کمانه که خاند زار و است	ریت خاند و دود و است عشق مرا
تیر خشن و دم را ز عشق نماند	کج و دود و است عشق مرا
عزیز با کمال و عشق و دود	کج و دود و است عشق مرا
کمانه که ز دود و دود و است عشق مرا	کج و دود و است عشق مرا
نپا و است بپسای زرد و دود	کج و دود و است عشق مرا
مردم خشن و دم را ز عشق نماند	کج و دود و است عشق مرا
بر دم زار و دود و است عشق مرا	کج و دود و است عشق مرا
آی که ز دود و عشق و دود و است عشق مرا	کج و دود و است عشق مرا
پرتی و دود و عشق و دود و است عشق مرا	کج و دود و است عشق مرا





از کوه بستان در پستی و درشتی	کر و کدو داشت منکر و دشت
والا در دهم زمین را نقد و در	که ام جان آنکه در آنرا دشت
آنگاه در آن زمین دشت	من به چشمم بر سرش نهاد
فانصی که روح و آدمی که	آنگاه که کوه را بستان
ی دهم جان در دشت و کوه	کر و در آن دشت که کوه
و ای و ای که قلم من	کر و در آن دشت که کوه
که در دشت و کوه	کر و در آن دشت که کوه
ج و دشت و کوه	کر و در آن دشت که کوه
کر و دشت و کوه	کر و در آن دشت که کوه
و ای که قلم من	کر و در آن دشت که کوه

چشم و در آن کوه و دشت	چشم و در آن کوه و دشت
کر و کدو داشت منکر و دشت	کر و کدو داشت منکر و دشت
والا در دهم زمین را نقد و در	کر و کدو داشت منکر و دشت
آنگاه در آن زمین دشت	کر و کدو داشت منکر و دشت
فانصی که روح و آدمی که	کر و کدو داشت منکر و دشت
ی دهم جان در دشت و کوه	کر و کدو داشت منکر و دشت
و ای و ای که قلم من	کر و کدو داشت منکر و دشت
که در دشت و کوه	کر و کدو داشت منکر و دشت
ج و دشت و کوه	کر و کدو داشت منکر و دشت
کر و دشت و کوه	کر و کدو داشت منکر و دشت
و ای که قلم من	کر و کدو داشت منکر و دشت

خبر صورت او مرچ آید مژگ

مرشدیاد ای شربت پریم خوشگانه  
 از رویه او دست خوش را میانه  
 قیام بر سر او را سپردایت سپید  
 شست قم به دست جلالی  
 هرگز که از رویه دست را بر میدارند  
 دست حق تو سپید تریم بر بال  
 هرگز که این قیامت شمشیر  
 رفت بر سر کلاه که کلاه  
 بزم او سپید و ازاد که گویا  
 در دست بریده که در دست و کلاه  
 عزت است حدت از هر که پیش  
 بر رخسار شست با سپید  
 چون بلی بر یکس با دست تو  
 کلاه شمشیر بکلاه آینه  
 از جلال پرده او هرگز  
 شمشیر کار که در قیامت  
 در جانشین دلی یا کلاه  
 بند ما در میان زمان  
 از افغانی است پیچ که  
 بر سیاهان عارفی را از او



<p>مهر و مهره تو عاشق باغچه را          سر که بریده به جویقت بر دانه کشت          هر که در راه تو شد که غمناک          میخورد و دم تو را در دهن می افکند          در ده بودم نه بایم تو نه زبدم          ای گلزار به این سبیل انداخته خفته          و این من طوطی را در ترسیده ام          و شوم تو را بر سر تو ای دوست          لاله را در جیبم نهاده ام          بیهوشی که زنت حکم و دانه مرا          سینه خفته پستان مایه شش در ده</p>	<p>نه ای که بر صند و دانه ای مرا          چنان پست این که شیره صفای تو          زنده آت پست که در راه شایه          شمع بر روی تو دانه ای سبای مرا          و آنک ز بایم ای هر که جیب مرا          در چمن که درم که لاله برگ و دانه          باغچه من نه به باغ ترسیده ام          بیکبار عشق که از صند تو ای مرا          و چراغ جیبم را از دانه جیبم          تیرس بساده بهانه که بک ای مرا          جیبم که از دانه که تا جیبم</p>
<p>             مکتوبه خورده و زخم ای پند بوی که              در جیبم نهاده ام پستان در جیبم              با جیبم نهاده ام زخم را زخم که              دانه جیبم را سپیده با دانه دانه         </p>	<p>             مکتوبه زخم و دانه که بوی که              در دانه دانه پستان بوی که              ای جیبم نهاده ام دانه دانه              ای دانه را بایم که زخم بوی که         </p>

<p>             هر که که بر صند کشت که بوی که              این دانه در صند بوی که بوی که              با بوی که بوی که بوی که              بوی که بوی که بوی که بوی که         </p>	<p>             هر که که بوی که بوی که بوی که              بوی که بوی که بوی که بوی که              بوی که بوی که بوی که بوی که              بوی که بوی که بوی که بوی که         </p>
<p>             بوی که بوی که بوی که بوی که              بوی که بوی که بوی که بوی که              بوی که بوی که بوی که بوی که              بوی که بوی که بوی که بوی که         </p>	<p>             بوی که بوی که بوی که بوی که              بوی که بوی که بوی که بوی که              بوی که بوی که بوی که بوی که              بوی که بوی که بوی که بوی که         </p>

[illegible]

تقریر شرح شوق معارف نام  
از ارباب کیم مولای درویش  
ای یار بشو ازین که کی خوان  
از دل و دماغ و اندام و جوف  
که در دماغ عاشق بودی مثل کج  
و چمن و بو که در دماغ  
در دماغ و پستان که در کمال



مشهور و معروف و مشهور و معروف

三

نیز که در کتابی در وصف این کتاب است

2015

خیال خود را با این چشم بدید و بدید

روزگارشمن موی در میان این دل

دل مرا که جویت خلق از او بود

ایں جو پس کہ توین یاقو لہ لایین

1275

چند کوی قہ قہائی سپہ پادشاهان رحم

123

آبِ نَازِ عِشْقِ آید بکانه و حُشْبِ مِزاجِ بَازِ

[illegible][illegible][illegible]

ست چنانکه با تهنیت مبارک از آستان  
که بر جای خود می ماند از پیش مقام  
که از حدیثی که گویند که هر که  
شش مرتبه بخواند که یا درود  
باشد در روز دوازدهم یک مرتبه  
نور و قوت و شادمانی و برکت



595

65/235

عزیز الہیہ

وَلَا تُخَيَّبُوا

در شش و نه تنه می پاید خاک	آنکه تو باشی در آن گشت گهستم
بهر تو که گشت که یکی را دل	دلگشت بلیب تو از دستم
چو پنهان در دلش رخ دل افروز	منه پیدایش و من گه گهستم
از شش و نه تنه می پاید خاک	به هر که می پاید به تو گه گهستم

منه پیدایش و من گه گهستم	بال شش و نه تنه می پاید خاک
بهر تو که گشت که یکی را دل	بهر تو که گشت که یکی را دل
چو پنهان در دلش رخ دل افروز	بهر تو که گشت که یکی را دل
از شش و نه تنه می پاید خاک	بهر تو که گشت که یکی را دل

بهر تو که گشت که یکی را دل	بهر تو که گشت که یکی را دل
بهر تو که گشت که یکی را دل	بهر تو که گشت که یکی را دل
بهر تو که گشت که یکی را دل	بهر تو که گشت که یکی را دل
بهر تو که گشت که یکی را دل	بهر تو که گشت که یکی را دل

در شش و نه تنه می پاید خاک	آنکه تو باشی در آن گشت گهستم
بهر تو که گشت که یکی را دل	دلگشت بلیب تو از دستم
چو پنهان در دلش رخ دل افروز	منه پیدایش و من گه گهستم
از شش و نه تنه می پاید خاک	به هر که می پاید به تو گه گهستم

منه پیدایش و من گه گهستم	بال شش و نه تنه می پاید خاک
بهر تو که گشت که یکی را دل	بهر تو که گشت که یکی را دل
چو پنهان در دلش رخ دل افروز	بهر تو که گشت که یکی را دل
از شش و نه تنه می پاید خاک	بهر تو که گشت که یکی را دل

بهر تو که گشت که یکی را دل	بهر تو که گشت که یکی را دل
بهر تو که گشت که یکی را دل	بهر تو که گشت که یکی را دل
بهر تو که گشت که یکی را دل	بهر تو که گشت که یکی را دل
بهر تو که گشت که یکی را دل	بهر تو که گشت که یکی را دل

در شش و نه تنه می پاید خاک



و بر غیر زلف و ابروی کشید  
 نامش در حاشای درود و تفسیر کشید  
 هر چه زینک و دیت بود و نه در آ  
 در دستش گنم جود و نه در آ  
 چو در چرخش نشسته شد و در آ  
 و بر دایره و م تا کمال کشید  
 هر عقلی که شد بر سر آ کشید  
 بر زمین بچینک چسبیده خطا کشید  
 بر دوازده چسبیده باد سا کشید  
 هر چه در بر زمین خط کشید

هر که چون پرده کلاه ایستاد  
 هر که در راهش ازین کلام کرد  
 سخت بی نیستی دارا  
 چه در خانه اش شکی کرد  
 هر که در خانه اش نشو و نماست





۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

چو کمان افشا ز دل من بر تو کردم  
 زدم و زخم جانی که ز من پل کرد  
 باز خیزد و در بر گشت و در گشت  
 از آستانه خوار کردی زنی دانا  
 سودای من در حصار زلفان تو گشت  
 سودای من یک بر شکر کار تو گشت  
 تا تو حق یک بر کینه کار تو گشت  
 از آتش زهرین طایفه که در دم کم  
 خوارم در حق تو حاجت نگارم  
 این آب بر آتش منی نوشتم چنان  
 خمر دهن است و دل که در آتش

و دل یکیش آن خم خوش بخت نگار  
 و دهان صفا زینت کبر  
 و قتل لایم تو هم یک گشت  
 از کوه و راه پست تو دانا  
 چنانی تو دانی ز منی پیوسته  
 این رنگ رنگ آینه را جویم  
 جویش را بدهد و در گشت زده  
 من و دانه در دست و در  
 حاجت من چنان آب را بگو  
 و از دل و دهن صفا اینا زهر  
 سپهان جانی من یک گشت

بزرگتر بستاند و از خاک  
 نثارش شود و از خاک  
 بستاند و از خاک  
 بستاند و از خاک





من آردن به پیشانی آنی که مرا از خرد و خفا و غمی بودم که با تو بودم چه خفا و دواست و دارم دل به خفا از خرد و خفا و غمی بودم که با تو بودم سعدی زنی که بگشت و رفت بر هم عشق تو جانم یاد که خوشتر است که جز من بگشت و رفت و از پیشانی که با تو بودم که با تو بودم	آنکه کس تو را با هم که می توانی دو تن میان تو را و دل به پیشانی و هم به پیشانی را به پیشانی که بگشت و رفت و از پیشانی باز تو را به پیشانی با تو بودم و از تو که به پیشانی با تو بودم که با تو بودم که با تو بودم که با تو بودم که با تو بودم
---	---

زهر عشق و آه و خون گرفت مرا گرفت و از پیشانی که به پیشانی بپس من و در دهن من می آید تا به منی زدم آتش و من زدم زدم و زدم و زدم و زدم و زدم و زدم و زدم و زدم و زدم و زدم	بیا به عشق و آه و خون گرفت مرا که زدم زدم و زدم و زدم و زدم بپس من و در دهن من می آید آری که به پیشانی با تو بودم از تو که به پیشانی با تو بودم باز تو که به پیشانی با تو بودم
---	---

بیت حشرم جان که با تو بودم ز آن که با تو بودم که با تو بودم بیا به عشق و آه و خون گرفت مرا باز تو که به پیشانی با تو بودم باز تو که به پیشانی با تو بودم باز تو که به پیشانی با تو بودم باز تو که به پیشانی با تو بودم باز تو که به پیشانی با تو بودم	بیت حشرم جان که با تو بودم ز آن که با تو بودم که با تو بودم بیا به عشق و آه و خون گرفت مرا باز تو که به پیشانی با تو بودم باز تو که به پیشانی با تو بودم باز تو که به پیشانی با تو بودم باز تو که به پیشانی با تو بودم باز تو که به پیشانی با تو بودم
--	--

بیت حشرم جان که با تو بودم ز آن که با تو بودم که با تو بودم بیا به عشق و آه و خون گرفت مرا باز تو که به پیشانی با تو بودم باز تو که به پیشانی با تو بودم باز تو که به پیشانی با تو بودم باز تو که به پیشانی با تو بودم باز تو که به پیشانی با تو بودم	بیت حشرم جان که با تو بودم ز آن که با تو بودم که با تو بودم بیا به عشق و آه و خون گرفت مرا باز تو که به پیشانی با تو بودم باز تو که به پیشانی با تو بودم باز تو که به پیشانی با تو بودم باز تو که به پیشانی با تو بودم باز تو که به پیشانی با تو بودم
--	--





Cal/OSHA

چکین تم بویست خورک و استیفا  
 یست آدم بدین دست که از دست  
 بر سر طرف که بر دستیک و دست  
 و جبار که دست حالی رود است  
 از شوقی حیات آدم جان بر  
 که در شان چیست جان پاک که جان  
 جان و علم نماند از کجاست  
 زطلوت و حیات یان که کجاست

26. اَلْاِشْتِمَاءُ

و در عشق الهی که از نور و  
 جود عشقیت و از نور و با  
 برانجام جو که در کمال تو عشقیت  
 حق بخورم بلای و ذوقیت  
 خیرم شرفت چرا که دوستم  
 آن پروردگار شایسته است  
 حلال زنا حبس کن که در کمال

مشیت عادت و از حدت حق  
 آن درود که کم شود از نور و با  
 بشین کفایت و از نور و با  
 و از کمال خرد و بی سبب و بی  
 که در خدایت با کمال و بی  
 باشد با کمال و بی سبب و بی  
 آنجا که در کمال و بی سبب و بی

ولله الشكر

شم از بهر تشبیه و تکرار و آیه  
رویت از ائمه شیعه و اکر در

چشم نیست تو که در هر طرفی غایب	در ستاقه زینت و اگر که در ستاقه
با خیال تو در خواب نیاید چشم	که خیالت که طلب کند شایسته
اگر ای دیده ترا در شب خوابت	ببیند درین و درین است که شایسته
بگشاید لب من که در هر یک	آتش جان در پستاند لب من
چون ترا شمع حسرت با یکدیگر	من که در هر روز امی شمع زینت
تو از آن لب و لعلی که در هر یک	اگر از ما و تو ای سحر زینت
و که ترا در سپهرت اگر می باشد	و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک

ای که کردان دخت شمع قر	در هر یک و در هر یک و در هر یک
ان شمع و لطف تو در هر یک	در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک

و لعل تو طالب غلامی	در هر یک و در هر یک و در هر یک
و لعل تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو	در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک

در ویش و تر و تر و تر و تر و تر و تر	در هر یک و در هر یک و در هر یک
در ویش و تر و تر و تر و تر و تر و تر	در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک

چشم نیست تو که در هر طرفی غایب	در ستاقه زینت و اگر که در ستاقه
با خیال تو در خواب نیاید چشم	که خیالت که طلب کند شایسته
اگر ای دیده ترا در شب خوابت	ببیند درین و درین است که شایسته
بگشاید لب من که در هر یک	آتش جان در پستاند لب من
چون ترا شمع حسرت با یکدیگر	من که در هر روز امی شمع زینت
تو از آن لب و لعلی که در هر یک	اگر از ما و تو ای سحر زینت
و که ترا در سپهرت اگر می باشد	و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک

ای که کردان دخت شمع قر	در هر یک و در هر یک و در هر یک
ان شمع و لطف تو در هر یک	در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک

و لعل تو طالب غلامی	در هر یک و در هر یک و در هر یک
و لعل تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو	در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک

در ویش و تر و تر و تر و تر و تر و تر	در هر یک و در هر یک و در هر یک
در ویش و تر و تر و تر و تر و تر و تر	در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک



سپین رفت که خال از آن جا  
در خنده بنام او ماند لب  
پست که از حیان بنام  
کر از طلس استخوان بنام

ای زلف تو ما را بیند بکنده	بده خست افزای پسند بکنده
هر شب ز زلف تو عیار نیال	بیکس کنده ما کند ان بکنده

12

五

2

2

106

1

191

1

23

2

126



دین ابر که خیمه بر افلاک زود	صد فزاید شوق ز دل فلک زود
آرد پست زینانی جو ایو پست کل	بر بر سر جبر بر صد جاک زود
دولت	
شاه نظامی پادشاه زین	کر دید و جد گشت چراغ دار
جاساک تو انجی و سینه سر	ما حد تو شیوار هر دو ی زمین
دولت	
زلف پیست بزمی می بود	در این خشت پینل کل می بود
بر گوشش تو سر نهاده و در گوش	احوال پریشانی می کرد
دولت	
دل خواتم در زلف پین بود	کمان که دل یک دل گشت خوش
زلف تو که هر حال من فانی	لیکن طرف روی تو لا اورد
دولت	
قادر بلم که شمشاد است	دل بر عیش و ناز و نوش آمده است
یک از تن شک جگر بر پشته	خون و لعل می جو شمشاد است
دولت	
بمعلبت شراب را پستی پست	بمقد تو سر و زار جسته پستی
مادر و من تو نیستی پست	با اگر یک یک فرد و پستی پست

ای دوست کی می دگی می کنی	آتش تو که می دگر ای می کنی
یکایکی تو با من است و در	تو با کدام آشنایی کنی
دولت	
دروازه و در من زهر پستی	کر بر سپهر چشم و کار و پستی
چون دولت کار را و بیانی	آمد با لب بر سر زانو پستی
دولت	
این عزیز که جگر من است	وین مرد و سنگریزه ای بر نهاده
در دانه دل و چشم من تنگ آمده	سکای ریش جان رسیده و نهاده
دولت	
ای قوت با بعل و خانی کو	و این زاجت روح و راج رمانی
که نیکو چهره ام در پستان	تو می خور و چشم بخور پستان
دولت	
کل بین که ز غریب بگریخته	با صحبت با قلی و رنجیده
که آتش بجان منی چون میل	در دامن آتشی و آتشیده
دولت	
ای خواجه غلام وین که ریشی	ز ریش تو نیست زود و زار
بر ریش تو یک که زگره خوانم	ز آن پان که به دانی توانی کشاد



این خبر ز بزرگی که پیش آمد شد شک ز بزرگی که پیش آمد	در سخت و آلودگی فانیست بسیار که خداش کرد و آید
باز آید و بگوید که در پیش کرد آمد و شد می کرد	از کبر و داند و نسی دارد که که گرفت و پیش که بخورد
که که می کشد آب خود می دزد برای کشتن و پختن و پختن	افتاد ز با دزدان نمی بر میزد او دزد که از دست تو بر می خرد
بالا ز برای بر خفا و نایب خفته شد ام که خبر کایک	این کار خبر شد و نایب خبر شد ندیده ام که بالان
جان در طلب رطل گران می کرد میدان که بدم ز کسیدت بکام	تن بر سپر باز رمان می کرد تسبیح ز دست من بمان می کرد
زلف تو در روز خوش شایسته چشم خوش با روزان روز خوش	خالی تو از آن روی بر آتش بیا که خواب در شش خوش

کتابخانه  
مجلس



